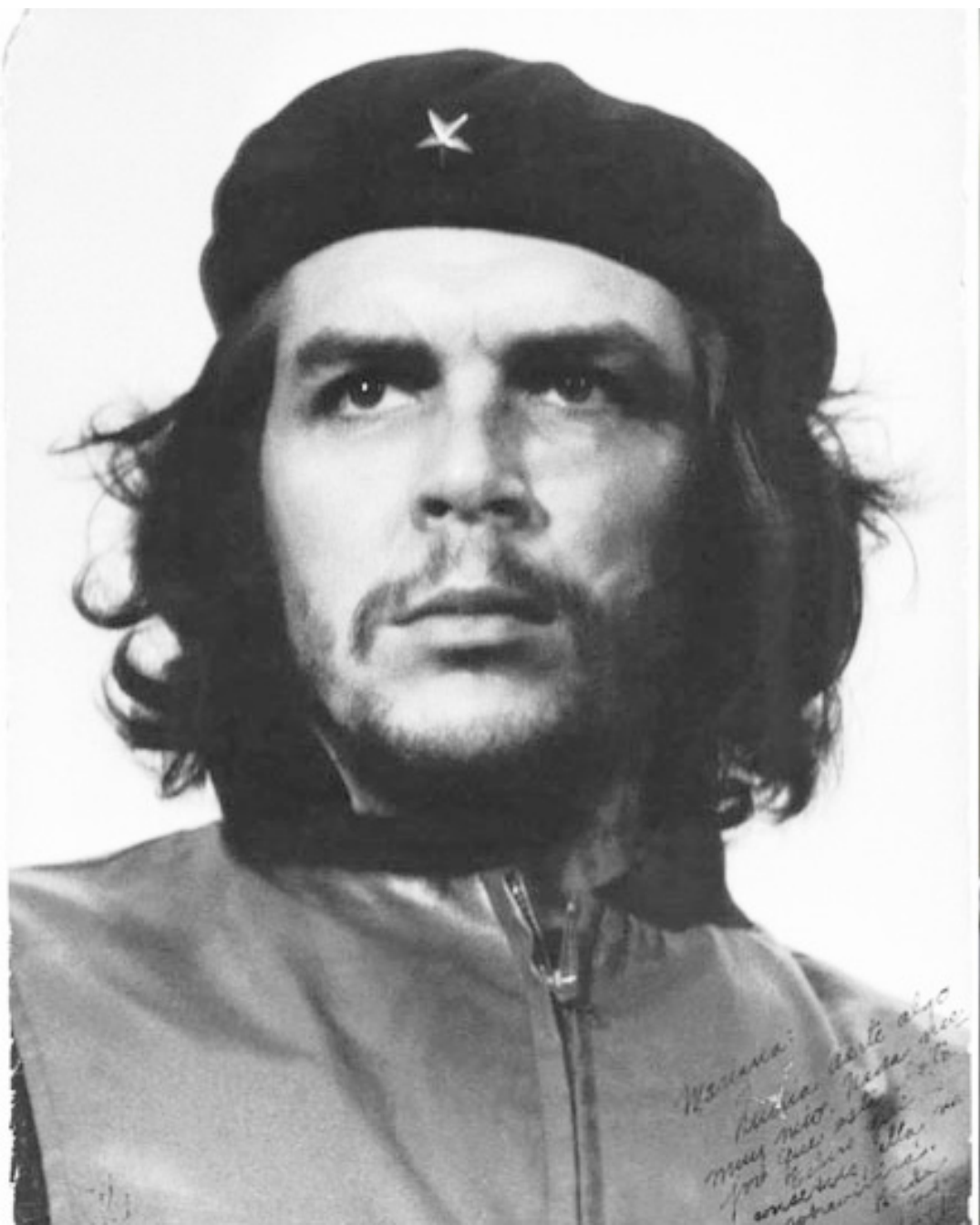


به مناسبت نهم اکتبر، سالروز شهادت او در بولیوی

۴۸ سال پس از چه کوآرا از او و دربارهٔ او

به کوشش تراب حق شناس

انزلیش و پیکار



W. Guevara:
Puedo decir algo
más que nada me
fue que está
fuerza de ella en
construcción.
sobrevivir.

به یاد شهدای گمنام جنبش انقلابی و
کمونیستی ایران

به مناسبت نهم اکتبر سالروز شهادت او در بولیوی

۴۸ سال پس از چه گوارا

از او و در باره او

به کوشش تراب حق شناس

اکتبر ۲۰۱۵ = مهر ۱۳۹۴

انتشارات اندیشه و پیکار

Andeesheh va Peykar Publications
Postfach 600132, 60331 Frankfurt a.M., Germany
post@peykarandeesheh.org
www.peykar.org

Frankfurter Sparkasse 1822
Kontonummer: 323813100
IBAN: DE 92 5005 0201 0323 8131 00
SWIFT-BIC: HELADEF1822

فهرست

- یادداشت ۱ تراب حق شناس
- سال شمار زندگی ۵
- بازتاب انقلاب کوبا و چه گوارا در جنبش انقلابی ایران
در سال های ۷۰-۱۹۶۰
- ۱۱ تراب حق شناس
- آیا هنوز، یعنی در ۱۹۹۷ نیز فهم پایه های فکر و عمل
چه گوارا امکان پذیر است؟ میکائیل لووی
- ۳۳ ترجمه شهزاد سرمدی
- چه گوارا و اخلاق در پیکار سیاسی
ژانت هابل
- ۴۱ ترجمه تراب حق شناس
- یادداشت هایی برای مطالعه ایدئولوژی انقلاب کوبا
ارنستو چه گوارا
- ۶۳ ترجمه تراب حق شناس

دو، سه... چندین ویتنام برپاکنیم! این است شعار ما
پیام به کنفرانس سه قاره (منعقد در هاوانا ۱۹۶۶)
ارنستو چه گوارا

ترجمهٔ بیژن هیرمن پور ۷۷

چه گوارا در بیشه‌های آفریقا

زبگنیو کوالسکی

ترجمهٔ تراب حق‌شناس ۹۷

یادداشت

در سال ۱۹۹۶ برای دنبال کردن اخبار و حوادث و بحث‌های مربوط به جنبش‌های مبارزاتی در آمریکای لاتین به ویژه زاپاتیستهای ایالت چیپاس مکزیک، با دوستان محترم ویدا حاجبی تبریزی و محمد رضا معینی (همایون) در یک قهوه‌خانه دیداری هفتگی داشتیم. ویدا سالها بود که با تحولات آمریکای لاتین تماس نزدیک داشت و اسپانیایی می‌دانست و در زمان شاه کتابی تحت عنوان «آمریکای لاتین: دنیای انقلاب» نوشته‌ک، بیلز ترجمه کرده بود (انتشارات خوارزمی) و محمد رضا در دفاع از آزادی و حقوق مردم مکزیک نیز فعالیت داشت. چنان که من نیز از طریق رفیق بهرام قدیمی که در مکزیک بسر می‌برد و با زاپاتیستها در ارتباط بود، بسیار به آمریکای لاتین و آزمایشگاهی که از طرح‌های رهایی بخش در آنجا برپا شده است علاقه‌مند بودم.

از آنجا که به مناسبت گذشت ۳۰ سال از محاصره و قتل چه‌گوارا (بولیوی ۱۹۶۷) قرار بود در ۱۹۹۷ یادمانی جهانی برپا شود، ما هم به فکر افتادیم مشترکاً به جمع‌آوری مطالبی در معرفی و ارزیابی و نقد زندگی و افکار و اعمال چه‌گوارا پردازیم و آنها را با ترجمهٔ برخی از مقالات مهم او در یک کتاب منتشر کنیم. این کار جمعی تا چندین ماه ادامه داشت و هرکس مطالبی را که به عهده گرفته بود ترجمه کرد و در ویراستاری کل مجموعه نیز شرکت داشت. متأسفانه این کار مشترک به هر دلیل، به فرجام

نرسید و مطالبی که فراهم شده بود منتشر نشده باقی ماند. اکنون پس از گذشت سالها، که طی آن هریک از ما به آنچه خود درست تشخیص می‌داده پرداخته است، من مطالبی را که خود برای این کار مشترک فراهم کرده بودم به نشر می‌سپارم با دریغ از ناکامی آن طرح و با سپاس از آن دو دوست که چه بسا اثر ویراستاری‌شان بر مطالبی که می‌خوانید و مسئولیت آن با من است، همچنان باقی باشد.

* * *

اما اینکه چرا امروز از چه گوارا سخن می‌گوییم، به نظر هیچ دلیل و مناسبتی (از نوع تولد یا مرگ) نمی‌خواهد. او پس از مرگ نیز مطرح بوده و هست. در یک دید تاریخی، او محصول زمان و مکان و شرایط دوره خاصی ست ولی روحیه جسور و انقلابی‌اش، آرمانخواهی‌اش برای نیل به سوسیالیسم، توانایی او برای پشت کردن به کرسی وزارت و صدارت، بینش آزاد و انترناسیونالیسم‌اش او را به پرچم اعتراض و شورش همه دوزخیان روی زمین علیه سرمایه‌داری امپریالیستی و علیه کلیه ستمکاران و فریبکاران تبدیل کرده است. بدون چنین روحیه‌ای هر تئوری انقلابی هم که داشته باشیم بازیه لفاظی‌ها می‌شود، چنانکه بدون تئوری راهنمای انقلابی و کمونیستی نیز جسارت و شور انقلابی به هرز می‌رود و فجایعی که کمابیش تجربه‌اش را داریم حاصل می‌شود.

متأسفانه در جامعه ما که هیچ چیز از خطر تحریف در امان نیست این اسطوره عظیم نیز مثله شد، یکی او را چون پیغمبر نگرست، دیگری به سیگار برگ یا تفنگش چشم دوخت و ما که خواستیم «مشئ مسلحانه چریکی» را نقد کنیم و بینش و برنامه مبارزاتی‌مان را تصحیح کنیم از درک عظمت تجربه‌ای که چه گوارا و کاسترو و هم‌زمان‌شان در آفرینش آن سهم داشتند غافل ماندیم. درک یکجانبه و محدود مانع از دیدن پیچیدگی‌های مبارزه و زندگی شد. در روند بی وقفه مبارزه طبقاتی هیچیک از

وسائل و شیوه‌های مبارزاتی که به کار گرفته شده برای همیشه از دور خارج نمی‌شود، بلکه به زرادخانه و گنجینه مبارزه بشریت نقل مکان می‌کند تا هرگاه که شرایط ایجاب کرد از آن استفاده شود. از اعتصاب و افشاگری و سازمانیابی تا جنگ چریکی شهر و کوه و حتی ترور سرخ و...

در رابطه با ضرورت اعمال قهر انقلابی در برابر قهر ضد انقلابی، امروزه خیلی از مبارزان تحت تأثیر گفتمان و دیکتات‌های رایج بورژوازی و به اصطلاح نهادهای بین‌المللی و حقوق بشر راه خلع سلاح شدن را تبلیغ می‌کنند تا سلاح تنها در دست حاکمان باقی بماند و انحصار استفاده از آن به دست سرمایه‌داران و متحدانشان باشد. چقدر طی سال‌های اخیر در تقبیح فداکاری و شهادت حرف زده‌اند اما همین‌ها که به اصطلاح از خونریزی نفرت دارند اینهمه سرباز می‌گیرند و آنها را چون گوشت دم توپ به مسلخ می‌فرستند. راستی همین دولت‌های امروز اروپایی چرا برای کسانی که در برابر نازیها مقاومت کردند و دست به عملیات «ترور» هم زده‌اند، ولو به طور صوری احترام قائل‌اند؟ چرا برای آن افسر آلمانی که کوشید هیتلر را ترور کند هر سال در آلمان مراسم بزرگداشت برپا می‌کنند؟ واقعیت این است که اعمال قهر هر جا به سودشان است مشروع و قانونی تلقی می‌شود و هر جا به زیانشان باشد، ممنوع. آنچه از تجربه چه گوارا برای ما باقیست شور و جسارت انقلابی اوست و گرنه متدهای انجام شده در گذشته چه بسا در شرایط دیگر قابل تکرار نباشد. مگر نه اینکه در یک رودخانه تنها یک بار می‌توان شنا کرد!

در پایان یادداشت دوست دارم که از آقای محمد ربوبی که نوشته‌های متعدد خود در باره تجربه انقلابی آمریکای لاتین را در اختیار ما قرار داد صمیمانه تشکر کنم.

همچنین از دوستان گرامی بیژن هیرمن پور و شهزاد سردی که در ترجمه همکاری کردند سپاسگزاری می‌کنم.

ت. ح

اکتبر ۲۰۱۵

سال شمار زندگی

- ۱۹۲۸ - تولد ارنستو گوارا در ۱۴ ژوئن در شهر روساریو، آرژانتین.
- ۱۹۴۶ - ارنستو گوارا وارد دانشکده پزشکی بوئنس آیرس می شود.
- ژنرال خوان پرون به ریاست جمهوری آرژانتین انتخاب می شود.
- ۱۹۵۱ - ارنستو گوارا همراه دوستش گرانادوس به سفر در کشورهای قاره آمریکا می پردازد: شیلی، پرو، کلمبیا، بولیوی، ونزوئلا، ایالات متحده.
- سرهنگ ها کوبو آربنتس، که گرایشی ترقی خواهانه دارد، به عنوان رئیس جمهور گواتمالا انتخاب می شود.
- ۱۹۵۲ - اوت: ارنستو گوارا به آرژانتین باز می گردد.
- انقلاب در بولیوی. پاز استنسورو، وابسته به جنبش ملی انقلابی، رئیس جمهور می شود. اصلاحات ارضی و ملی کردن معادن.
- کودتا در کوبا: ژنرال فولخن سیو باتیستا قدرت را در دست می گیرد.
- ۱۹۵۳ - گوارا دانشکده پزشکی را به پایان می برد ولی بلافاصله به بولیوی و سپس به پرو و گواتمالا می رود و در آنجا با هیلدا گادئا آشنا می شود که نخستین شریک زندگی اوست.

- ۲۶ ژوئیه: فیدل کاسترو و رفقاییش به پادگان مونکادا در سانتیاگوی کوبا حمله می کنند.

۱۹۵۴ - گوارا خود را در اختیار دولت هاگو آربنتس می گذارد که می خواهد به اصلاحات ارضی دست بزند.

- ژوئن: دولت آربنتز با کودتای کاستیو آرماس سرنگون می شود. آرماس فرماندهی یک حمله نظامی را بر عهده داشت که سی. آی. ا. و کمپانی یونایتد فروت با همکاری ارتش گواتمالا سازمان داده بودند.

- سپتامبر: گوارا گواتمالا را ترک می کند و به مکزیک پناهنده می شود.

۱۹۵۵ - ژوئیه: گوارا با فیدل کاسترو که بعد از آزادی از زندان به مکزیک رفته و او نیز در آنجا پناهنده است ملاقات می کند و تصمیم می گیرد که به جنبش او، یعنی جنبش ۲۶ ژوئیه بپیوندد.

۱۹۵۶ - دسامبر: کشتی "گرانما" رزمندگان جنبش ۲۶ ژوئیه را به فرماندهی فیدل کاسترو در ساحل کوبا پیاده می کند. گوارا یکی از معدود رزمندگانی است که در این عملیات جان سالم به در می برد.

۱۹۵۷ - گوارا که نخست در گروه چریکی کاسترو سمت پزشک را بر عهده دارد - و بین همزمانش به نام "چه" معروف شده (که لقبی ست خودمانی و محبت آمیز به خاطر تکیه کلام آرژانتینی ها، "چه") - به فرماندهی یکی از گروه های چریکی مستقر در سیئرا مائسترا می رسد.

۱۹۵۸ - ماه مه: حمله نیروهای دولتی به سیئرا مائسترا به شکست می انجامد.

- اوت: آغاز تهاجم نهائی چریک های کوبا. چه گوارا فرماندهی یکی از ستون هایی که از کوه به دشت سرازیر می شوند بر عهده دارد.

- دسامبر: پیروزی چه گوارا بر نیروهای رژیم باتیستا و

تسخیر شهر سنتا کلارا.

۱۹۵۹ - ژانویه: سقوط دیکتاتور و فرار باتیستا.
انقلابیون قدرت را به دست می‌گیرند. چه گوارا به فرماندهی دژ
نظامی لاکابانیا، در هاوانا، منصوب می‌شود. با آلتیدا مارچ که
یکی از هم‌زمان اوست ازدواج می‌کند. این دومین ازدواج چه
گوارا است.

- فوریه: گوارا به شهروندی کوبا در می‌آید و به ریاست
دایره آموزش نیروهای مسلح انقلابی منصوب می‌گردد. کتاب
جنگ چریکی را به رشته تحریر در می‌آورد.
- ژوئن - سپتامبر: سفر به کشورهای مختلف آسیایی -
آفریقایی.

- اکتبر: گوارا به ریاست دایره صنعتی مؤسسه ملی
اصلاحات ارضی منصوب می‌شود.
- دسامبر: گوارا به ریاست بانک ملی منصوب می‌گردد و
این باعث می‌شود که سفیر آمریکا خشمگین واکنش نشان داده،
به رئیس جمهور کوبا دورتیکوس هشدار می‌دهد.
۱۹۶۰ - اوت: ملی کردن شرکت‌های آمریکایی در کوبا.
- اکتبر: ملی کردن بانک‌ها و عمده‌ترین شرکت‌های
کوبایی.

- اکتبر و دسامبر: سفر گوارا به کشورهای شرق:
چکسلواکی، جمهوری دموکراتیک آلمان، اتحاد شوروی، چین،
کره شمالی.
۱۹۶۱ - ژانویه: ایالات متحده روابط دیپلماتیک خود را
با کوبا قطع می‌کند.

- فوریه: وزارت صنایع به گوارا واگذار می‌شود.
- آوریل: شکست هجوم ضد انقلابیون کوبایی به خلیج
خوک‌ها. گوارا فرماندهی نظامی ایالت پینار دل ریو را بر عهده
می‌گیرد. فیدل کاسترو خصلت سوسیالیستی انقلاب را اعلام
می‌کند.

- اوت: گوارا در کنفرانسی که بین کشورهای آمریکایی در پونتا دل استه (اوروگوئه) برگزار شده پیشنهاد آمریکا (دولت کندی) موسوم به "اتحاد برای پیشرفت" را تقبیح می‌کند.
۱۹۶۲ - اکتبر: بحران موشک‌ها. خروشچف شروط آمریکایی‌ها (مبنی بر عقب کشیدن موشک‌های شوروی از کوبا) را می‌پذیرد بی آنکه با کاسترو مشورت کند.

۱۹۶۳ - بحث اقتصادی در کوبا در بارهٔ قانون ارزش، برنامه ریزی و بازار، شیوه‌های مدیریت اقتصادی بین گوارا و طرفداران الگوی شوروی.

۱۹۶۴ - گوارا به نمایندگی از کوبا در کنفرانس‌های مختلف بین‌المللی شرکت می‌کند از جمله در کنفرانس جهانی بازرگانی منعقد در ژنو (مارس) و در سازمان ملل متحد (دسامبر) و سخنرانی‌های آتشینی علیه امپریالیسم آمریکا ایراد می‌کند.

- نوامبر: گوارا در جشن چهل و هفتمین سالگرد انقلاب روسیه در مسکو شرکت می‌کند. در بولیوی کودتایی رخ می‌دهد و ژنرال باری ینتوس جای پرزیدنت پاز استنورو می‌نشیند.
۱۹۶۵ - ژانویه - مارس: سفر گوارا به آفریقا.

- فوریه: در جریان سفری به الجزایر [برای شرکت در دومین کنفرانس همبستگی اقتصادی آفریقا-آسیا] نطقی ایراد می‌کند و در آن سیاست مبادلهٔ نابرابر (از جمله سیاست کشورهای موسوم به سوسیالیستی) را افشا و تقبیح می‌کند.

- مارس: بازگشت گوارا به کوبا، از آن پس دیگر از انظار پنهان می‌ماند.

- اکتبر: فیدل کاسترو نامهٔ بدرودی را که گوارا به وی فرستاده بود علنی می‌کند.

شرکت چه گوارا در مبارزات چریک‌های طرفدار لومومبا در کنگو.

۱۹۶۶ - ژانویه: کنفرانس سه قاره (Tricontinental) برای همبستگی بین آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین در هاوانا.

گوارا پیامی به این کنفرانس می‌فرستد.
- نوامبر: ورود به بولیوی و تشکیل هسته اولیه چریکی از
رزمندگان کوبایی و بولیویایی یعنی ELN (ارتش آزادی بخش
ملی). او نیروهای خود را در اطراف رود نانکاهوازو در شرق
بولیوی متمرکز می‌کند.

۱۹۶۷ - مارس و آوریل: پیروزی‌های ELN علیه نظامیان
بولیویایی.

- ژوئیه و اوت: برگزاری کنفرانس OLAS (سازمان
همبستگی آمریکای لاتین) که جنبش‌های مهم چریکی قاره را
در هاوانا گرد هم می‌آورد.

- ۸ اکتبر: ارنستو گوارا در بولیوی دستگیر می‌شود و به
دستور سی. آی. ا. و رژیم نظامی ژنرال باری ینتوس در ۹ اکتبر
به قتل می‌رسد.

۱۹۹۷ - ژوئیه: استخوان‌های بازمانده‌ی چه گوارا در یک
گور دستجمعی، در واله گراندو در بولیوی پیدا شد و در ۹ اکتبر
طی مراسم رسمی با حضور فیدل کاسترو در شهر سانتا کلارا
(کوبا) به خاک سپرده شد.

بازتاب انقلاب کوبا و چه‌گوارا

در جنبش انقلابی ایران در سال‌های ۷۰-۱۹۶۰

تراب حق‌شناس

انقلاب کوبا در ۳۰ دسامبر ۱۹۵۸ (نهم دیماه ۱۳۳۷) با فرار دیکتاتور باتیستا به پیروزی رسید و تأثیر آن در ایران مبنی‌ست بر عوامل داخلی، یعنی قبل از آنکه به تأثیر عوامل خارجی پردازیم باید ببینیم که آمادگی برای پذیرش آن فکر یا طرز عمل در آن سال‌ها در ایران چگونه بوده است. بنا بر این باید به حوادث بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برگردیم و به اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران طی دهه‌های ۳۰ و ۴۰، به نحوی بسیار فشرده اشاره کنیم.

۱ - زمینه‌های تاریخی:

پس از کودتا و سقوط مصدق تا ۵ سال یعنی تا ۱۳۳۷، فرمانداری نظامی به ریاست سرهنگ تیمور بختیار در تهران برقرار است و در این مدت جمیع مخالفین از حزب توده گرفته تا ملیون (و نیز فدائیان اسلام که در ابتدا با کودتا مخالف نبودند ولی بعد به ترور حسین علا، وزیر دربار دست زدند) هریک به نحوی سرکوب می‌شوند. ساواک هرچه بیشتر تقویت می‌گردد. دستاوردهای دموکراتیک حاصل مبارزات ملیون و نیروی چپ (به رهبری حزب توده) که از شهریور ۲۰ به بعد حاصل شده بود از بین می‌رود. مجلس و احزاب هرچه فرمایشی‌تر می‌شوند. همچنین نفوذ امپریالیسم آمریکا افزایش می‌یابد، با انعقاد

قرارداد کنسرسیوم (در ۱۳۳۳) عمده دستاوردهای جنبش ملی نفت به باد می‌رود، برخی به اصطلاح کمک‌های خارجی به دولت و ارتش داده می‌شود و برخی سرمایه‌گذاری‌های خارجی صورت می‌گیرد. ایران به ”پیمان بغداد“ (که سپس با خروج عراق ”سنتو“ نامیده شد) می‌پیوندد که هدف از آن تکمیل محاصره اتحاد شوروی در چارچوب جنگ سرد است. در همین سال‌ها ست که آیزنهاور، رئیس جمهور آمریکا، دکترین خود دایر بر ”پشتیبانی از کشورهای خاور میانه، در برابر تهدید شوروی‌ها“ را مطرح می‌کند. رژیم که جای خود دارد، حتی ”کمیته مرکزی حزب ایران (به رهبری الهیار صالح) در اول بهمن ۱۳۳۵ دکترین مزبور را تأیید می‌کند“^(۱) و ایران هرچه بیشتر به اربابه سیاست و منافع آمریکا بسته می‌شود... در زمینه فرهنگی نیز دانشگاه از استقلال نسبی خود محروم می‌گردد و مدارس به شدت زیر سانسور قرار می‌گیرند. مطبوعات جدی تعطیل و در عوض، مطبوعات فرمایشی (مثل مجله آتش و روزنامه فرمان...) به منظور مشغول و منحرف کردن افکار عمومی منتشر می‌شوند و هرروز به جنجال آفرینی تازه ای دست می‌زنند از قبیل کشف داروی سرطان و غیره تا آنچه پشت پرده جریان دارد آشکار نشود. روحانیت عموماً از بروجردی و کاشانی گرفته تا علمای شهرستان‌ها (به استثنای چند تن انگشت شمار) از کودتا راضی و به ”حفظ بیضه اسلام از دست کفر“ و به دعاگویی ذات شاهانه مشغول اند. جنبش آزادیخواهانه و مترقیانه ای که بر محور ملی کردن نفت، ایران و منطقه را تکان داده و در سراسر جهان بازتاب یافته بود اساساً به دلیل ضعف‌های خود (و عوامل دیگر از جمله نبود تشکیلات مردمی برای مقاومت، توطئه مشترک آمریکا و انگلیس، سکوت شوروی و عدم تحرک حزب توده و موافقت روحانیت با کودتا) با تراژدی

۱- نجاتی، سرهنگ غلامرضا: تاریخ سیاسی بیست و پنجساله ایران (از کودتا تا انقلاب)، انتشارات رسا، تهران ۱۳۷۱، ص ۱۵۳.

پایان می‌یابد و سرانجام در نتیجه اقدامات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی رژیم کودتا و ناتوانی نیروهای مخالف از مبارزه مؤثر و ارائه راه حل، جوی از یأس و سرخوردگی و احساس تحقیر و گناه وحشت پدید می‌آید که نمونه‌هایی از آن را در ادبیات آن سال‌ها می‌توان یافت.

اما بارقه‌های امید - از راستین گرفته تا دروغین - نیز در اینجا و آنجای جهان نگاه‌ها را به سوی خود می‌کشاند. از جمله واژگونی رژیم سلطنتی در مصر و روی کار آمدن عبدالناصر (۱۹۵۲) با شعارهای استقلال و وحدت اعراب و سرانجام ملی کردن کانال سوئز همراه با شکست سیاسی حمله انگلیس و فرانسه و اسرائیل به مصر (۱۹۵۶)، شکست استعمار فرانسه در هندوچین (در نبرد دین بین فو در ۱۹۵۴)، شورش توده‌ای در لبنان علیه کامیل شمعون و رژیم آمریکایی او که منجر به دخالت مستقیم نظامی آمریکا در این کشور شد (۱۹۵۸) و بالاخره سقوط خونین رژیم سلطنتی در عراق با کودتای سرهنگ عبدالکریم قاسم (۱۹۵۸) و ادامه جنگ آزادی بخش در الجزایر. این‌ها همه در دهه ۱۳۳۰ رخ می‌دهند و گاه چنانکه آن روزها می‌شنیدیم، شروع اصلاحات ارضی در عراق توسط رژیم قاسم موجب بروز تظاهرات مردم در کرمانشاه و مطالبه انجام اصلاحات ارضی می‌گردد.

پس از کودتا، "نهضت مقاومت ملی" از سوی پیروان مصدق (به ابتکار کسانی مانند آیت الله سید رضا زنجانی، مهندس بازرگان، شاپور بختیار و...) شکل گرفته و علی‌رغم دستگیری‌ها و محدودیت‌ها دست به نامه‌نگاری، تحصن، افشاگری و غیره می‌زند ولی ناتوان است و نمی‌تواند تأثیری در روند عمومی سیاسی بگذارد. روحانیت به رهبری آیت الله بروجردی در قم، با مالکان بزرگ که در شورا و سنا هم حضور دارند همدست است و با تکیه بر مسند مرجعیت خود، اصلاحات ارضی را که شاه تحت فشار خارجی و برای عوامفریبی به نوعی

می‌خواهد مطرح کند و زمزمه اش به تدریج در مطبوعات سال ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ در گرفته، بر نمی‌تابد. روزنامه‌ی اطلاعات ستونی تحت عنوان "اقتراح" برای نظرخواهی در باره‌ی اصلاحات ارضی دائر کرده بود و نگارنده که در آن سال‌ها در قم طلبه بود به یاد دارد که بحث‌ها در این باره چقدر حساس و داغ بود و عصرها چگونه طلاب بر خلاف معمول برای خرید روزنامه که از تهران می‌رسید، صف می‌کشیدند. سرانجام - آنطور که طلاب مطلع می‌گفتند - آیت الله بروجردی از طریق رابط دائم بین حوزه قم و دربار یعنی محسن صدرالاشراف (رئیس سنا)، به دربار هشدار داده بود که اصلاحات ارضی و تقسیم املاک زمینداران نباید انجام گیرد؛ حتی می‌گفتند وقتی نماینده دربار گفته بوده که این اقدام در عراق (کانون دیگر تشیع) نیز صورت گرفته، جواب بروجردی این بوده است که در آنجا کارهای دیگری نیز صورت گرفته است (اشاره به سقوط رژیم سلطنتی)؛ و عملاً تا بروجردی زنده بود (فروردین ۱۳۴۰)، اصلاحات ارضی صورت نگرفت. این وضع برقرار است تا زمانی که در آمریکا کندی بر سر کار می‌آید (۱۹۶۱) و ضرورت در دستور گذاردن یک سلسله از رفرم‌های سیاسی و اقتصادی (به خصوص در زمینه اصلاحات ارضی) در ایران و نیز در کشورهای مشابه مطرح می‌شود. "سیاست خارجی دولت کندی، در قبال کشورهای توسعه نیافته و جهان سوم، اجرای رفرم از بالا به پایین در جهت پیشگیری از انقلاب قهرآمیز بود. این برنامه تحت عنوان "اتحاد برای پیشرفت" در ۱۳ مارس ۱۹۶۱ (اسفند ۳۹) اعلام شد. کندی قصد داشت این برنامه را نخست در آمریکای لاتین پیاده کند تا بدان وسیله از بروز انقلاب دیگری مانند انقلاب کوبا، که به پیروزی انجامید، جلوگیری نماید..."^(۱)

طرح انتخابات آزاد و فعالیت مجدد جبهه ملی ایران در سال ۳۹ تغییر چندانی در وضع نمی‌دهد و علی‌رغم فعالیت

های علنی و میتینگ های انتخاباتی - که در سال های پس از کودتا تازگی داشت - ، به جبهه ملی حق شرکت در انتخابات تهران داده نمی شود و فقط یک نفر یعنی اللهیار صالح از کاشان انتخاب می گردد. اما تقلب در انتخابات مجلس بیستم توسط دو حزب شه ساخته یکی ملیون (به رهبری دکتر منوچهر اقبال) و دیگری حزب مردم (به رهبری اسدالله علم) آنقدر زیاد است که شاه مجبور به ابطال انتخابات می شود و دستور برگزاری انتخابات دوره بیست و یکم را می دهد. این مجلس را هم شاه طبق دلخواه برپا می کند ولی این بار با توافقی که با سیاست های آمریکا و انگلیس کرده و سازشی که در عرصه بین المللی به وجود آورده، خود به اصطلاح پرچم ”انقلاب سفید“ را بر دوش می گیرد، تا ایران در عین حفظ شاه و قدرت مطلقه او، به طور کامل وارد نظام سرمایه داری جهانی شود. از این به بعد است که آخرین موانع از پیش پای سرمایه داری برداشته شده مناسبات سرمایه داری به طور کامل بر ایران حکمروا می گردد.

جبهه ملی و نهضت آزادی دیگر توان تاریخی آن را نداشتند که چیزی به نام ”بورژوازی ملی“ را نمایندگی کنند و مثلاً در برابر بقایای فئودالیسم بایستند. آن ها در برابر شعار اصلاحات ارضی و رفراندوم ششم بهمن ۱۳۴۱ جز شکایت از دیکتاتوری سر ندادند. آخرین شعار جبهه ملی این بود: ”اصلاحات آری، دیکتاتوری نه“. سران نهضت آزادی هم که صراحت و جرأت بیشتری از خود نشان می دادند و مداخلات شاه را منشأ مفاسد می دانستند با محکوم شدن به زندان عملاً از صحنه فعالیت خارج گشتند. بگذریم که برنامه سیاسی نهضت هیچ ایرادی به مناسبات مالک و رعیت هم نداشت (رک به بیانیه اعلام مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران، ۱۳۵۴ سایت اندیشه و پیکار، بخش آرشیو سازمان پیکار).

از ۳۹ تا ۴۲ که فعالیت علنی و پارلمانی جریان دارد

از حزب توده به طور مستقیم خبری نیست. عناصر منفرد یا متشکل در گروه‌های کوچک جدا شده از حزب توده فعالیت خود را زیر پوشش جبهه ملی انجام می‌دادند (مثلاً بیژن جزنی و...) و با تلاشی شدن جبهه ملی فعالیت علنی آن‌ها خوابید. مخالفت روحانیون (که تندروتر از همه شان خمینی بود) نیز با سرکوب ۱۵ خرداد ۴۲ و کشتاری که از تظاهر کنندگان رخ داد فروکش کرد. خمینی به ترکیه و سپس به عراق تبعید گشت. وی در آن زمان در بین روحانیون پایه چندان‌ی نداشت و به اصطلاح در اقلیت بود و به اعتبار حمایتی که مردم کوچه و بازار از موضع گیری سیاسی صریح و بی پرده و سرسختانه او داشتند به تدریج به مرجعیت ارتقا یافت. او پس از یک دوره نصیحت به شاه و خود را "داعی" (دعاگوی) او نامیدن، به رادیکالیزه شدن تضاد بین حکومت شונندگان و حکومت کنندگان پی برد و توانست سوار موج شود و از جمله گفت "شاه پرستی یعنی خیانت". چنانکه افشاگری و موضع گیری علیه کاپیتولاسیون یعنی مصونیت قضائی مستشاران آمریکایی در آن روزها رساترین صدایی بود که در دورافتاده ترین نقاط کشور طنین می انداخت. مرجعیت خمینی بیشتر سیاسی بود. این نکته را برخی آخوندها در محافل خصوصی به صورت طعنه و متلک بر زبان می‌آوردند و او را "مجتهد مخفی" و "عصبانی سید" می‌نامیدند. درست است که خمینی بعدها امتحان خود را به تاریخ و توده‌هایی که از دست رژیم شاه به جان آمده و به او اعتماد کرده بودند داد و با کارنامه ای سیاه و فراموش نشدنی رفت اما در برآمد او به عنوان مبارز و رهبر و "منجی"، نه نقش دیکتاتوری و خفقان رژیم شاه را می‌توان فراموش کرد و نه عقب ماندگی‌های وحشتناک به اصطلاح ملیون و نه کم کاری و انحرافات و دگم مدعیان کمونیسم از کلیه فرقه‌ها و نه مسلماً نقش دین و تراکم اوهام تاریخی آن و نه البته قدرت و پایگاه آن طبقات اجتماعی که خمینی منافع مادی یا فرهنگی

شان را نمایندگی می‌کرد.

باری، در خرداد ۴۲، دیگر تحمل رژیم به پایان رسید و اسدالله علم (نخست وزیر وقت) گفت که ارتجاع سیاه و سرخ با هم متحد شده اند و خود (چنانکه در خاطراتش آورده) پیشقدم شد که به مسؤولیت خود مردم را به گلوله ببندد و بست. برخی گمان می‌کردند در کشورهای مثل ایران می‌توان دریچه‌ها را اندکی بازکرد تا نسیم دموکراسی و آزادی در آن بوزد، اما نیروهای جوان توانستند از تجربه این درس را بگیرند که در اینجاها امیدی به آزادی‌های "اعطائی" نیست و اگر دریچه باز شود نسیم نمی‌وزد، طوفان می‌آید.

از مرداد ۳۲ تا خرداد ۱۳۴۲ در برابر سرکوب و تحقیر مستمر و فراگیر، انواع مقاومت ممکن از سیاسی تا فرهنگی (چه با محتوای لائیک و چه با محتوای مذهبی) جریان داشت چنانکه شورش و اعتصاب‌های متعددی هم رخ داد که سرکوب گردید مثل اعتصاب کوره پزخانه جنوب تهران، اعتصاب و راهپیمایی کارگران در جاده کرج و سرکوب آن در کاروانسراسنگی، اعتصاب دانش آموزان تهران که از دارالفنون شروع شد (۱۳۳۸) اعتصابات سراسری معلمان و کشته شدن معلمی به نام دکتر خانعلی (۱۱ اردیبهشت ۳۹) و تظاهرات و فعالیت دانش آموزان و دانشجویان که به قتل دانش آموزی به نام کلهر (از دبیرستان علمیه) و حمله ارتش به دانشگاه منجر شد (اول بهمن ۱۳۴۰) و دکتر فرهاد، رئیس وقت دانشگاه تهران، طی اعلامیه‌ای به این اقدام رسماً اعتراض کرد^(۳)؛ موضع‌گیری‌ای که در نوع خود بی‌سابقه بود و از آخرین بقایای استقلال دانشگاه حکایت می‌کرد.

به رغم اینکه حزب توده در خارج از کشور مجدداً بازسازی شده بود و کمیته مرکزی خود را تشکیل داده و در پلنوم چهارم (تیر ماه ۱۳۳۶) به اصطلاح به انتقاد از خود

۳- همان، ص ۱۹۰

پرداخته بود^(۴) ولی با تحولی که در اتحاد شوروی پس از استالین و روی کار آمدن خروشچف و گزارش او در کنگره ۲۰ رخ داد، سیاست همزیستی مسالمت آمیز مطرح گردید، حزب توده این راه را می‌رفت. حزب توده نیز مانند دیگر احزاب "برادر" راه قهرآمیز را نفی می‌کرد و حتی به توجیه سیاست های شاه در نزدیک شدن به اتحاد شوروی می‌پرداخت، از جمله در مورد قرارداد ذوب آهن و خرید گاز شیرین نشده از ایران. حزب توده حتی خرید اسلحه را توسط شاه از اتحاد شوروی توجیه می‌کرد و مدعی بود که این کار انحصار فروش اسلحه را از دست غرب خارج می‌کند. پیش از این، در زمان اصلاحات ارضی نیز حزب توده جانب اقدامات شاه را گرفته بود که برای مبارزان ایرانی آن سال‌ها غیر قابل قبول بود. شورش ۱۵ خرداد از سوی حزب توده ارتجاعی ارزیابی می‌شد و افکار عمومی این موضعگیری‌ها را به نفع رژیم به شمار می‌آورد (در اینجا به نظری که برخی در این باره دارند و آن حوادث را با کودتای تیمور بختیار و فرار او به لبنان مربوط می‌دانند نمی‌پردازیم).

به دنبال فعالیت های سیاسی سال‌های ۳۹ تا ۴۲ زندان‌ها پر می‌شود. پیش از این سال‌ها، زندانیان سیاسی عمدتاً از توده‌ای‌ها و از فرقه دمکرات آذربایجان و یا از طرفداران مصدق و از کردها بودند، اما پس از ۴۲، زندان از بازاریان و برخی طلاب و روحانیون، کارگران و دانشجویان و ده‌ها تن از سران و کادرهای سازمان های سیاسی (غالباً علنی) مخالف انباشته است. در واقع، بقایای جریان‌ات سه‌گانه از توده‌ای و مصدقی و مذهبی، چه در زندان و چه در بیرون، پس از شکست تلاش های خویش، با بن بست سیاسی رو به رو می‌شوند؛ زیرا نه از رفرمیسم حزب توده و جبهه ملی کاری برآمده بود و نه از اعتراض روحانیون و جریان های مذهبی.

۴- ر. ک. به اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دمکراسی و کمونیستی ایران، جلد دوم، انتشارات مزدک، بی تا. ص ۴۱۱.

در برابر این بن بست همه در فکر و تأمل اند. می‌توان گفت که اکثریت مبارزان سیاسی از فعالیت کناره‌گیری می‌کنند و در تور شغل و رفاه و سرگرمی‌هایی که رژیم به ویژه برای روشنفکران و مخالفان جوان پهن کرده بود می‌افتند و گاه با تمام وجود به خدمت رژیم در می‌آیند. کسانی هم هستند که با نوعی برخورد غریزی به فکر انتقام جویی می‌افتند و راه را در ترور شخصیت‌های رژیم می‌بینند که نمونه آن را در ترور حسنعلی منصور، نخست وزیر وقت، به دست محمد بخارائی (شاگرد بازار تهران و از بقایای فدائیان اسلام و وابسته به هیأت مؤتلفه که به خمینی نزدیک بودند) می‌بینیم. اما راه حلی که به تدریج در اذهان جدی تر شکل می‌گیرد مبتنی بر دو نکته است یکی اینکه مبارزه باید از شکل علنی به شکل مخفی درآید، دیگر اینکه از شکل قانونی و مسالمت آمیز به شکل انقلابی و قهرآمیز تبدیل شود. همه عملاً در این امر وحدت نظر دارند اما نوع برخوردها با مسأله متفاوت است.

پیش از پرداختن به هسته‌های مطالعاتی اولیه و تشکیل گروه‌های انقلابی مسلح یا غیر مسلح، باید اشاره کنیم که یأس از هرگونه اقدام سیاسی و اصلاحی و از آنجا که هرگونه مخالفت حتی در عقیده و به صورت فردی با پیگرد ساواک و سرکوب رو به رو می‌شد، جو عمومی جامعه را به سوی درگیری قهرآمیز با رژیم سوق می‌داد و بر همگان روشن می‌شد که در برابر قهر رژیم جز با زبان قهر نمی‌شود سخن گفت. گیرم این "راه حل" نیز به نحو بارزی غریزی ست و بر تحلیلی منطقی از شرایط و توازن قوا و امکانات پیروزی و آینده آن متکی نیست. روشنفکران و نیروهای آگاه و جوان نیز همان واکنشی را در برابر رژیم نشان می‌دهند که گریه‌گیر افتاده در گوشه‌ای طاق، با چنگال و همه قدرت غریزی خویش بر دشمن حمله می‌برد. این همان چیزی ست که چه گوارا به صورت یک قانون عام چنین فرموله می‌کند:

”وقتی رؤیای تحول از میان برود زمان انقلاب فرا می‌رسد.“^(۵)
 روی آوردن به نمادهای مقاومت در تاریخ و اساطیر:
 در برابر اوضاعی که می‌توان آن را از زبان اخوان ثالث چنین
 توصیف کرد: ”ره هر پیک و پیغام و خبر بسته است/ نه تنها بال
 و پر، بال نظر بسته است/ قفس تنگ است و در بسته است“ (شعر
 آواز کَرَک)؛ در مبارزهٔ میان مرگ و زندگی، آرزوی خروج از
 بن بست همهٔ میراث فرهنگی را - هر قضاوتی که نسبت به آن
 داشته باشیم - از اعماق قرون به کمک می‌طلبد. چرا قهرمان
 جویی و قهرمان پرستی مشغلهٔ ذهنی نسل ما بود؟ چرا افسانهٔ
 سیاوش (از جمله نگاه کنید به رمان سووشون [= سیاوشان] اثر
 سیمین دانشور) و عبارت ”خون سیاوش“ (حافظ) چنین طینی
 در گوش ما داشت؟ چرا منظومهٔ ”آرش کمانگیر“ (سیاوش
 کسرای) که جان خود را در تیر می‌گذارد در آن سال‌ها اینقدر
 خوانده می‌شد و دل انگیز بود؟ چرا داستان کوتاه ”ماهی سیاه
 کوچولو“ اثر صمد بهرنگی از پرفروش‌ترین و پراوازه‌ترین و
 چه بسا از مؤثرترین نوشته‌های آن سال‌ها بود؟ در این داستان،
 در بین همهٔ ماهی‌ها فقط یکی ست که می‌فهمد و قدرت مقابله
 با مرغ ماهیخوار را دارد و آنهم با زدن خنجر به شکم او. شاید
 بتوان گفت این اثر صمد بهرنگی سال‌ها پیش از پرویز پویان
 همان جزوهٔ ”رد تئوری بقا“ را منعکس می‌کند، گیرم به زبان
 داستانی).

می‌گویند برشت گفته است ”بدبخت ملتی که به قهرمان
 نیاز دارد“. به بدبختی خود می‌توان آگاه بود، اما آن را نپذیرفت.
 ملت‌های ستمدیده و دربند از نظر روانی، برای آنکه خود را
 آمادهٔ غلبه بر دشمن کنند، نیازمند آن اند که ابتدا او را در ذهن
 خود و به دست قهرمان خویش خرد کنند. آن‌ها ناتوانی خود را
 در قدرت او جبران شده می‌بینند و این امر تا این حد طبیعی و

۵- به نقل از ایگناسیو رامونه، مجله *Manière de voir* شماره ۳۶،

شاید غریزی است. مهم این است که در این حد نباید متوقف شد. قهرمان را در حرکت آگاهانه و سازمان یافته توده هایی باید دید که برای واژگونی مناسبات طبقاتی و پی ریزی جهانی مبتنی بر آزادی و برابری مبارزه می کنند. روی آوردن به میراث فرهنگی و تقدس مبارزه ستمدیدگان علیه ستمکاران در جامعه ما یادآور مبارزه مزدکیان علیه جامعه مبتنی بر کاست در عهد ساسانی، یادآور تقابل نور و ظلمت (مانوی) و موسی و فرعون است و چهره دیگری را از امام حسین و یاران او و نیز از دشمنانش ترسیم می کند. تشبیه مبارزان ضد رژیم به حسین و یارانش و تشبیه شاه و جیره خوارانش به یزید و لشکریان او رساترین افشاگری توده ای علیه رژیم شاه در جامعه معتقد و آشنا به فرهنگ شیعه بود. همچنین ده ها نماد دیگر که در زبان مبارزان ایرانی، از هر گروه فکری که بودند، وجود داشت، نشانه چیست؟ از ذکر کتاب های متعددی که در اشاره و بازتاب همین اسطوره ها نوشته شده در می گذریم و تنها به این نکته که شنیده ام اکتفا می کنم که پرویز پویان در رأس چند تن از چریک های فدایی خلق در سال ۵۰ به مصادره یک بانک دست می زند و طی آن برای کارکنان بانک توضیح می دهد که مصادره کار بجایی است زیرا امام حسین هم یک قافله دشمن را مصادره کرده بود و دفاعیات خسرو گل سرخی و تجلیل وی از امام حسین نیز همه به یاد داریم.

در کشور ما هم (مثل جاهای دیگر) سنت های مبارزاتی گذشته در شرایط مشابه حیات تازه ای می یابند و هر جریان یا قشر و طبقه ای سمبل خود را در سنت یا شخصیت تاریخی معینی می یابد. در جامعه ای که مزدک، حسن صباح، سربداران، مبارزان مشروطیت، مقاومت کوچک خان در جنگل های گیلان و ترورهای سیاسی تعیین کننده مثل ترور ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی (که راه را برای مشروطیت باز کرد) و ترور رزم آرا (که راه را برای حکومت مصدق گشود) و میراث

فرهنگی دورهٔ مشروطیتش چنان در ذهن‌ها زنده است که دو سازمان چریکی اوایل سال‌های ۵۰، حتی بدون تعمد و بر پایهٔ ناخودآگاه اجتماعی، نام فدایی یا مجاهد بر خود می‌نهند.

گرایش به انقلاب و قهر و بازتاب آن حتی در ذهن قانون‌گرایان: در آن روزها اکثریت محروم جامعهٔ ”خواب ستارهٔ قرمز“ را می‌دید، انقلاب را آرزو می‌کرد. دیگر رفرم و وسه کشیدن بر ابروی رژیم هیچ نظر جدی‌ای را جلب نمی‌نمود. برای آنکه نشان دهیم که این مسأله امری همگانی بود و حتی طرفداران رفرم را هم در بر می‌گرفت کمی توضیح می‌دهیم: در آن زمان (اوایل دههٔ ۴۰) در روزنامهٔ کیهان یک پاورقی چاپ می‌شد تحت عنوان ”جنگ شکر در کوبا“ نوشتهٔ ژان پل سارتر به ترجمهٔ جهانگیر افکاری (این کتاب گزارش سفر سارتر به کوبا و برداشت‌های او از دستاوردها و کمبودهای جامعه و انقلاب کوبا بود. سارتر این گزارش را به عنوان یک گزارشگر برای روزنامهٔ دست راستی فرانس سووار فرستاده بود و قصدش این بود که خوانندگان نشریات راست را هم با آنچه در کوبا گذشته آشنا کند). در همان زمان، به دنبال رفراندوم ششم بهمن ۴۱ و حوادث خرداد ۴۲، عده‌ای از مسئولین و رهبران نهضت آزادی در زندان بودند. مهندس بازرگان که طرفدار مبارزهٔ قانونی بود و با وجود این به زندان افتاده بود، در زندان قزل قلعه همین کتاب ”جنگ شکر در کوبا“ را خلاصه کرده و برای جمعی از زندانیان که عموماً از فعالین جبههٔ ملی و نهضت آزادی بودند به صورت سخنرانی ایراد کرده بود. متن این سخنرانی را من در یک ملاقات از مهندس بازرگان گرفتم و در زمستان ۴۲، زمانی که در تبریز مخفی بودم، به صورت یک جزوه تحت عنوان ”انقلاب کوبا“ (مخفیانه و بدون نام بازرگان) چاپ کردم که در تهران پخش شد. بازرگان در مقدمهٔ این جزوه گفته بود: اگر در این کتاب به جای شکر نفت بگذارید و به جای باتیستا (دیکتاتور سابق کوبا) نام یک شخص دیگر را (یعنی شاه)، خواهید دید

که به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است. یعنی درد اگر آن است درمان هم در ایران چیزی ست مانند کوبا. بازرگان در همان روزها جزوه دیگری نیز در قزل قلعه نوشت تحت عنوان "اسلام مکتب مبارز و مولد" و در آن می گفت: هیچ مکتب و آئینی بدون خونریزی کارش از پیش نرفته است، حتی مسیح هم که آنقدر از محبت سخن می گفت وقتی دینش جهانگیر شد که مسیحیان به قوه قهربه متوسل شدند.

تعجب نکنید. حتی دکتر مصدق که هنوز زنده بود، در تقریظی که بر کتاب "الجزایر و مردان مجاهد" اثر حسن صدر (وکیل مدافع مصدق در دادگاه لاهه)، نوشته و آن را از احمد آباد برای نویسنده کتاب فرستاده و پشت جلد کتاب چاپ شده بود (۴۲-۱۳۴۱) چنین اظهار نظر می کرد که اگر مردم ایران در مبارزه برای آزادی خود خواستار پیروزی هستند باید راه الجزایر را بروند (نقل به مضمون).

در همان سالها احمد شاملو می سرود:

"اگر تاج خاری نیست/ خودی هست که بر سر نهید/
و اگر صلیبی نیست که بر دوش کشید/ تفنگی هست. / اسباب
بزرگی / همه آماده؛"^(۶)

و فروغ فرخزاد در شعر "کسی که مثل هیچکس نیست"

می سرود:

"... و مردم محله کشتارگاه/ که خاک باغچه هاشان
هم خونی ست/ و آب حوض هاشان هم خونی ست/ و تخت
کفش هاشان هم خونی ست/ چرا کاری نمی کنند؟" و پس از
تأمل، سرزنش کنان می گفت: "چقدر آفتاب زمستان تنبل است"
و انتظار کسی را می کشید "که از آسمان توپخانه در شب آتش
بازی می آید". توجه کنیم که این حرف ها و نمونه های فراوان
دیگر، شش هفت سال پیش از واقعه سیاهکل (بهمن ۱۳۴۹)
زده شده است.

۶- مجموعه آیدا، درخت، خنجر و خاطره.

می‌بینیم که چنین جامعه‌ای با شرایط تاریخی معین‌اش، که کمابیش بدان‌ها اشاره کردیم، آماده است که از چه‌گوارا به عنوان یک سمبل تأثیر بپذیرد، اما تا آنجا که می‌دانیم اطلاع مبارزان ایرانی از اندیشه و عمل چه‌گوارا چندان عمیق نبوده و از او بیشتر در حد یک الهام‌دهنده مقاومت و جسارت انقلابی شناخت وجود داشته است، نه بیشتر و این را توضیح خواهیم داد. باری، آنچه بازرگان در آخرین دفاعیات خود در سال ۱۳۴۲ مطرح کرد و گفت: ”ما آخرین گروهی هستیم که از مبارزه قانونی دفاع می‌کنیم“ درست درآمد و عملاً هیچ یک از گروه‌هایی که پس از آن سال به ”جرم“ مخالفت با رژیم دستگیر شدند طرفدار مبارزه قانونی نبودند، بلکه خود را برای مبارزه قهرآمیز آماده می‌کردند. تا آنجا که یادم هست حدود ۱۴ گروه تا سال ۵۰ دستگیر می‌شوند از جمله حزب ملل اسلامی (۱۳۴۳)، گروه جزنی (۱۳۴۶)، گروه نیکخواه (۱۳۴۳) و... که بهانه یا علت دستگیری آن‌ها اقدام به فعالیت غیر قانونی، حال به شکل عملیات قهرآمیز یا غیر آن، بود.

در مورد جبهه ملی و روحانیون هم به طور مشخص تر اضافه کنم که موضع جبهه ملی تحت فشار دانشجویان، چنانکه اشاره شد، در شعار ”اصلاحات آری، دیکتاتوری نه“ خلاصه می‌شد و دیگر هیچ حرف و برنامه‌ای درکار نبود، جز اینکه بگویند چون قدرت‌های بزرگ بر سر سیاستی که باید در قبال ایران اتخاذ کنند به توافق رسیده‌اند ما باید ”سیاست صبر و انتظار“ را پیش‌گیریم. روحانیون هم برخی موضع مخالفت اولیه‌شان را با اصلاحات ارضی و دفاع از زمینداران مسکوت گذاشتند و انتقاد از رژیم را بر مناسبات شاه با آمریکا و اسرائیل و برخی امور اجتماعی و سیاسی گذاردند مانند خمینی؛ اما برخی دیگر مانند آیت‌الله قمی تا سال‌ها از زمینداران دفاع می‌کردند. به هر حال از ۴۲ به بعد است که گروه‌های کوچک مخفی و معتقد به ضرورت اعمال قهر به تدریج شکل می‌گیرند...

۲ - تجربه آغازین چریک‌های فدائی خلق

از نظر بنیانگذاران این جریان آنچه زمینه ساز مبارزه مسلحانه چریکی در ایران بوده عبارتست از نبود آزادی‌های سیاسی و عدم امکان پیشبرد مبارزه و سازماندهی کارگران و زحمتکشان: امیر پرویز پویان می‌نوشت:

“... عناصر مبارز و به ویژه مارکسیست‌های مبارز، به هیچ وجه در شرایط امنی بسر نمی‌برند. پلیس همه نیروی خود را بسیج کرده و شب و روز در پی کشف شبکه‌های زیرزمینی مبارزه و شناسایی مبارزین است.... به دنبال شکست مبارزه ضد امپریالیستی ایران (سال ۳۲) و استقرار مجدد سلطه فاشیستی نمایندگان امپریالیسم، چنان وحشت و اختناق در محیط کشور ما سایه گسترده که پلیس می‌تواند همکاری بسیاری از عناصر ترسو، سودجو و خائن به منافع خلق را بدست آورد. تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هرگونه رابطه مستقیم و استوار با توده خویشند، ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهی‌های کوچک و پراکنده در محاصره تمساح‌ها و مرغان ماهیخوار بسر می‌بریم. وحشت و خفقان، فقدان هر نوع شرایط دموکراتیک، رابطه ما را با مردم خویش بسیار دشوار ساخته است. حتی استفاده از غیر مستقیم‌ترین و در نتیجه کم‌ثمرترین شیوه‌های ارتباط نیز آسان نیست. همه کوشش دشمن برای حفظ همین وضع است. تا با توده خویش بی ارتباطیم کشف و سرکوبی ما آسان است. برای اینکه پایدار بمانیم، رشد کنیم و سازمان سیاسی طبقه کارگر را بوجود آوریم باید طلسم ضعف خود را بشکنیم، باید با توده خویش رابطه‌ای مستقیم و استوار بوجود آوریم... در بسیار نقاط دهقانان را به نوعی موظف کرده‌اند که ورود هر شهری را که از جانب مؤسسات دولتی مأموریت نداشته باشد اطلاع دهند. در کارخانه‌های کوچک و بزرگ شعبه‌ای از سازمان امنیت بکار مشغول است... کارگران حتی کارگران جوان، با همه نارضائی خویش از وضعی

که در آن بسر می‌برند رغبت چندانی به آموزش‌های سیاسی نشان نمی‌دهند... [آنها] ساعات محدود بیکاری و اندوخته‌های حقیر خود را صرف تفریحات مبتذل خرده بورژوازی می‌کنند. غالب آن‌ها خصائص لومپن پیدا کرده‌اند... دشمن ما می‌کوشد با جلوگیری از بروز هرگونه حرکت سیاسی در سطح توده‌ای و با ازدیاد روز افزون تفریحات سهل الوصول، کارگران ما را به پذیرش خصلت عمومی خرده بورژوازی عادت دهد و به این طریق پادزهر آگاهی سیاسی را در میان آنان بپراکند“^(۷) و مسعود احمد زاده با تحلیلی که از اوضاع آن زمان ارائه می‌دهد و در تلاش برای شکستن بن بست مبارزه و استفاده از تجربه کوبا، در رسالهٔ ”مبارزهٔ مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک“ می‌نویسد: ”اما پس از شکست این سازمانها [یعنی سازمانهای وابسته به جبهه ملی و حزب توده] ایدئولوژی‌های وابسته به آنها نیز بی اعتبار شدند. اگر در همین ایام مرزبندی بین مارکسیسم - لنینیسم از یک طرف و رویزیونیسم و اپورتونیسم از طرف دیگر، در یک مقیاس بین‌المللی شکل نگرفته بود، شاید سلب اعتماد از حزب توده در آغاز تا حدودی موجب سلب اعتماد از کمونیسم هم شده بود. [...] بدین ترتیب اقبالی وسیع و چشمگیر از جانب روشنفکران انقلابی به مارکسیسم - لنینیسم که حالا با نام و اندیشه‌های رفیق مائو عجین شده است مشاهده می‌شود. [...] تحت تأثیر تجربیات انقلابی و جنگ‌های توده‌ای گرایش (نظری) به مبارزهٔ مسلحانهٔ توده‌ای روز به روز بیشتر می‌شود. در این ضمن تجربهٔ کوبا هم مورد توجه قرار گرفت“^(۸)

ذکر این نکته ضروری است که در برابر گروه‌هایی که به مشی مسلحانه روی می‌آوردند کسان و یا گروه‌هایی هم بودند

۷- امیر پرویز پویان: ”ضرورت مبارزهٔ مسلحانه و رد تئوری بقاء“ از انتشارات سازمان‌های جبههٔ ملی (بخش خاور میانه) چاپ چهارم، ۱۳۵۴، ص ۴۹.

۸- مسعود احمد زاده: مبارزهٔ مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، ص ۵۳،

ناشر: چریک‌های فدائی خلق ایران ۱۳۷۹ - لندن.

که به دلایل مختلف این خط مشی را قبول نداشتند. بعضی با استدلال‌هایی که حزب توده داشت و بعضی با استدلال‌هایی که چینی‌ها داشتند و برخی دیگر بر این اساس که عملیات مسلحانه گروهی از روشنفکران بدون داشتن پایه توده‌ای به صورت عملیاتی جدا از توده آغاز می‌شود و به ویژه در شرایط ایران که آزادی بیان، آزادی اجتماعات و فعالیت‌های سندیکایی و غیره وجود ندارد، از بخت حمایت توده‌ای برخوردار نخواهد شد و در نطفه خفه خواهد گشت. این گروه‌ها را که با مشی مسلحانه مخالف بودند سیاسی کار می‌نامیدند. این گروه‌ها نیز که عمدتاً به مطالعه کتاب‌ها و مقالات سیاسی و اجتماعی و ادبیات انقلابی و مبارزاتی می‌پرداختند و یا گاه مقالاتی در رد و انتقاد از نظرات موجود در سطح جامعه می‌نوشتند و به صورت دست‌خط به دست‌آشنایان و افراد مطمئن می‌رساندند از پیگرد و زندان در امان نبودند. بخشی از زندانیان فراوان سال‌های ۵۰ را همین‌ها تشکیل می‌دادند، هرچند به دلیل عدم فعالیت مسلحانه با خشونت و "مجازات" کمتری رو به رو می‌شدند. باید توجه داشت که بحث‌ها و اهتمام فکری این افراد یا گروه‌ها هرچند در ابتدای امر با نفی و بایکوت و حتی اتهام پاسیو بودن از سوی جریان‌ات چریکی مواجه بود ولی تأثیر خود را در روند فکری جنبش مسلحانه برجا گذاشت و بسیاری را به فکر نقد مشی مسلحانه چریکی انداخت. اما بدیل آن‌ها در اوضاع اجتماعی و سیاسی حاکم وضوح و کشش چندانی نداشت.

مجاهدین هم وقتی در دفاعیات از این صحبت می‌کنند که چرا دست به تشکیل سازمانی با چنان شیوه و اهدافی زده‌اند، صریحاً می‌گویند که در غیاب آزادی‌های سیاسی و اجتماعی چاره‌ای جز این نیست. ناصر صادق، از کادرهای اولیه سازمان مجاهدین، در دفاعیات خود پس از اشاره به یک دوره از مبارزات مردمی و سرکوب آن‌ها توسط رژیم، می‌گوید: "آیا باز هم انتظار دارید ملت که جواب خواسته‌های قانونی و طبیعی و

عادلانه‌اش با رگبار گلوله و سرنیزه داده می‌شود ساکت بنشیند و دست به اسلحه نبرد؟ مسلماً راه مسلحانه را دشمن به مردم آموخت. ملت به ناچار دست به تفنگ می‌برد به عنوان تنها راه نجات^۹.

نکته دیگری که در اینجا گفتنی است اینکه پایه اجتماعی اصلی خط مشی مسلحانه روشنفکران اند و بنا بر این، به رغم نیات خیر دائر بر مبارزه در راه آزادی کارگران و زحمتکش‌شان، صحبت‌هایی همچون نمایندگی از طبقه کارگر را نمی‌توان جدی تلقی کرد. گروه احمد زاده نخستین گروه تئوریزه کننده و پیش‌آهنگ این خط مشی است و بنا به گفته یکی از کسانی که در آن زمان با آن‌ها همکاری داشته سخن آن‌ها این بوده است که اگر به تجربه چین و شوروی نگاه کنیم می‌بینیم که اساساً متکی به تشکل حزبی ست و بسیج طبقه کارگر یا دهقانان و ما که در شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر ایران و دیکتاتوری فراگیر نمی‌توانیم بر این دو طبقه تکیه کنیم باید راهی را برای روشنفکران - که خود جزو این قشر اجتماعی هستیم - بیابیم. در این بین، تجربه انقلاب کوبا راه را عملاً به ما نشان می‌دهد که چگونه جمعی از روشنفکران می‌توانند از طریق تشکیل گروه مسلح و عملیات انقلابی راه را برای این مبارزه باز کنند. تجربه کوبا و اندیشه چه گوارا نشان می‌دهد که روشنفکر در چنین شرایطی چگونه می‌تواند به وظایف خود عمل کند و ما هم به عنوان روشنفکر می‌توانیم وظیفه‌ای را که در قبال مسائل اجتماعی داریم به عمل درآوریم. حالا اینکه یکی اسم خود را می‌گذارد پیشگام پرولتاریا یا چیز دیگر... تأثیری در این واقعیت نمی‌دهد که آن‌ها خودشان نیز معتقد بوده اند که به عنوان روشنفکر راهی را توانسته‌اند پیدا کنند و مثل انقلابیون کوبا موتور کوچکی شوند که موتور بزرگ یعنی جنبش توده‌ای را به حرکت می‌اندازد و طبقات ستم‌دیده را که امکان آن را ندارند که حرکت مبارزاتی مؤثری از خود نشان دهند به حرکت درآورند.

۹ - جزوه "قسمت‌هایی از دفاعیات مجاهدین" خرداد ۱۳۵۱، ص ۶.

تجربه الجزایر هم در ایران مورد توجه بود و همچنین تجربه فلسطین، به خصوص که مردم نزدیکی های دینی و سنتی و نقاط مشترکی با ایندو تجربه داشتند... این ها همه نشان می دهد که بخش آگاه جامعه ایران وقتی به فکر تغییری ست که در ایران رخ دهد آن را از طریق قهرآمیز می بیند. هرچند که همه خود با این عمل و یا مشارکت خود در آن موافق نیستند و یا در توان خود نمی بینند.

این است که می بینیم گروه هایی معتقد به ضرورت مخفی بودن و قهرآمیز بودن مبارزه شروع به آمادگی و سازماندهی می کنند و به تدریج علیرغم دستگیر شدن تعدادی از آن ها که در بهمن ۴۹ در واقعه سیاهکل رخ می دهد (که البته عملیات اجباراً و به قصد آزادی یکی از چریک ها انجام شده بود). همین گروه کوه (به رهبری صفائی فراهانی) ست که با وحدت با گروه شهر (احمد زاده و ...) سازمان چریک های فدائی خلق را در سال ۵۰ تشکیل می دهند. چنانکه مجاهدین هم که ۶ سال تدارک آموزش سیاسی و تشکیلاتی را پشت سر گذارده بودند در شهریور سال ۵۰ ضربه می خوردند و افراد پراکنده آن خود را نسبتاً جمع و جور کرده به عملیاتی دست می زنند و سرانجام، موجودیت خود را در بهمن ۵۰ اعلام می کنند.

تجربه الجزایر با آنچه در ایران می گذشت خوانایی نداشت. در آنجا کسب استقلال از یک قدرت استعماری مطرح بود، جنبش بین دهقانان امکان گسترش داشت. پیش از شروع مبارزه مسلحانه، دوره ای طولانی از فعالیت سیاسی مسالمت آمیز را از سر گذرانده بودند و در ابتدای امر با سرکوب پلیسی ای مانند ایران رو به رو نبودند (که جای شرح آن اینجا نیست). با وجود این، تجربه الجزایر زیاد مورد نظر مجاهدین بود. غیر از کتاب های فرانتس فانون، کتاب عمار ازگان (یکی از کادرهای حزب کمونیست که به جبهه آزادیبخش پیوسته بود) تحت عنوان افضل الجهاد یا برترین جهاد جزو کتاب های آموزشی مجاهدین

بود، چنانکه کتاب های علنی چاپ شده (مانند "الجزایر و مردان مجاهد"، "جمیله بوپاشا"، کتاب دیگری در باره تجارب سازماندهی و جنگی به قلم سعدی یوسف و کتاب "زندگی بن بلا"، نوشته روبر مرل ترجمه خلیل کوشا که هواداران و اعضا می خواندند) کتاب اخیر بعداً توسط شرکت انتشار چاپ شد، تهران ۱۳۴۹). علاوه بر این ها تجربه جنگ توده‌ای در الجزایر و پیروزی چشمگیر آن برای مجاهدین جذابیت ویژه‌ای داشت و غالباً به آن تجربه و حوادث و فداکاری ها و درس های انقلاب الجزایر مثال زده می شد. با وجود این، اوضاع آنجا با شرایط ایران تفاوت بسیار داشت. مجاهدین به دلیل شباهت های فکری و ایدئولوژیک خود به انقلاب الجزایر حتی به فکر مقایسه تور پلیسی استعماری در آنجا و در ایران افتاده بر اساس آن تصور می کردند که در ایران نیز می توانند اولین مبارزه مسلحانه خود را با یک سلسله از عملیات انفجاری غافلگیر کننده شروع کنند، خطوط ارتباطی پلیس و به تعبیر دیگر سیستم عصبی آن را از کار بیندازند.

بر اساس الگوی اولین عملیات در الجزایر (در اول نوامبر ۱۹۵۴)، مجاهدین قصد داشتند به هنگام برگزاری مراسم و جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، که شاه مهماندار سران کشورهای جهان بود، یک سلسله عملیات انفجاری وسیع را سازماندهی کرده دستگاه پلیسی رژیم را فلج کنند. مجاهدین در آستانه این جشن ها ضربه خوردند و نتوانستند به اقدامی جز چند حرکت که همگی ناموفق ماند دست بزنند (مثل کوشش برای به گروگان گرفتن شهرام شفیق - خواهر زاده شاه - و یا انفجار یک دکل فشار برق قوی ...). در هر حال، مجاهدین در عین توجه به تجربه کوبا، تجربه الجزایر را بیشتر در مد نظر داشتند، در حالی که گروه کوه به رهبری صفائی فراهانی بیشتر تئوری کانون های مسلح را در تصور داشت. با شکست تجربه سیاهکل و اعدام همه دست اندرکاران مستقیم آن، گروه شهر به برخی

عملیات مسلحانه شهری روی آورد از نوع حمله به کلانتری قلهدک (۱۵ فروردین ۵۰)، ترور فرسیو (۱۸ فروردین) و ... که البته در الجزایر و هم در آمریکای لاتین نمونه داشت. چریک‌های فدایی در نخستین اعلامیه‌های خود، حادثه سیاهکل را با مبارزه چه گوارا و حمله کاسترو به پادگان مونکادا مقایسه کرده‌اند: "همانطور که شکست تاکتیکی چه گوارای کبیر اوج‌گیری مبارزه مسلحانه را در سراسر قاره آمریکای لاتین در پی داشت، همانطور که شکست فیدل در "مونکادا" انقلاب کوبا را به دنبال آورد، سیاهکل مونکادای ایران است، با این تفاوت که مبارزه مسلحانه در اینجا بدون وقفه با نیرو و تجربه بیشتر ادامه می‌یابد."^(۱۰)

تا آنجا که از منابع موثق شنیده ام گروه احمد زاده به تجربه کوبا (که عمدتاً از طریق کتاب دبره تئوریزه شده و به ایران رسیده بود) توجه داشته و آن را مکملی برای تجارب انقلابی در شوروی و چین می‌دیده است نه آنکه آن را در همه حال آلترناتیو آن‌ها بداند. همچنین بنا بر همان منابع، نظر آنان این بود که بر پرچم کمونیسم چهره مارکس و لنین، استالین، مائو و چه گوارا نقش بسته است. تجربه کوبا پروسه تشکیل حزب و ضرورت پیمودن این راه را به سبک سنتی کنار می‌گذاشت و این در شرایط خاص ایران جذابیتهای داشت و در موارد متعدد که گره کار مبارزه کمونیستی آن روزها محسوب می‌شد به کار می‌آمد از جمله در مورد اولویت تشکیل حزب یا عدم آن:

"فیدل کاسترو فقط می‌گوید که بدون پیشاهنگ، انقلاب وجود ندارد. او می‌گوید که لازم نیست پیشاهنگ، حتماً حزب مارکسیستی - لنینیستی باشد. او می‌گوید آن‌ها بی‌کی می‌خواهند دگرگونی را فراچنگ آورند، حق و وظیفه دارند به مثابه پیشاهنگانی که به این احزاب وابستگی ندارند متشکل شوند... در واقع، در مورد حزب و پیشاهنگی، هیچ نوع معادله متافیزیکی

۱۰- به نقل از انتشارات آموزشی پارت، مهر ۱۳۵۱، ص ۱۰

که در آن حزب مارکسیست - لنینیست مساوی با پیشآهنگ باشد وجود ندارد»^(۱۱).

باری به رغم تصورات و نیت های اولیه‌ای که برای درس اندوزی از تجربه کوبا وجود داشته و برخی تلاش ها که از سوی افراد و گروه‌های مختلف برای آموزش از آن تجارب به عمل آمده و با وجود آنکه طی چند سال در داخل و خارج برخی از نوشته‌های مربوط به انقلاب کوبا و چه گوارا ترجمه و چاپ شد ولی شرایط عینی و ذهنی و ویژگی های زمانی و مکانی و فرهنگی مانع آن است که یک تجربه بتواند عیناً در جای دیگر تکرار گردد.

قدر مسلم این است که هریک از گروه‌های مبارز ایرانی در آن سال‌ها، از تجربه انقلاب کوبا و چه گوارا به عنوان یک عامل خارجی به نحوی تأثیر پذیرفته اند، اما این تأثیر غالباً سطحی بوده و نه مبتنی بر شناخت عمیق از شرایط کوبا و امریکای لاتین و اندیشه و عمل کسی چون چه گوارا. به گمان من این تأثیر بیشتر معنوی، اخلاقی و آرمانی بوده و عمدتاً اراده انقلابی و جسارت و فداکاری در راه هدف از آن فهمیده می‌شده است و گرنه به خصوص از مواضع فکری چه گوارا (در حدی هم که منتشر شده) کمتر کسی اطلاع داشت و یا از آن در نظر و عمل سود می‌جست. برای مثال، مرزبندی او با استالین، مرزبندی صریح او با اتحاد شوروی، گرایش به برخورد همه جانبه و غیر دگماتیک، اهمیتی که به کار تئوریک می‌داد و غیره که عکس این مواضع را در جریان‌های چریکی‌ای که از علاقه به چه گوارا سخن می‌گفتند، تا سالیان دراز پس از مرگ او مشاهده می‌کنیم.

۱۹۹۷

۱۱ - رژیس دبره: انقلاب در انقلاب، ترجمه فارسی، انتشارات پارت،

آیا هنوز، یعنی در ۱۹۹۷ نیز فهم پایه‌های فکر و عمل

چه گوارا امکان‌پذیر است؟

(پیشگفتار بر چاپ دوم کتاب "اندیشه‌ی چه گوارا")

میکائیل لووی

به سختی می‌توان دنیایی را تصور کرد که بیش از سال‌های ۱۹۶۰ با دنیای کنونی ما تفاوت داشته باشد. آن سال‌ها دوران جنگ سرد بود و نیز دوران امیدها و آرمان‌ها. نئولیبرالیسم به فراموشی سپرده شده بود و یا به عنوان یک نابهنگامی قرن نوزدهمی به شمار می‌رفت. طوفانی از عصیان در جهان سوم می‌وزید و نمونه‌ی کوبا به عنوان بدیلی برای رسیدن به سوسیالیسم در مقابل مدل شوروی به نظر می‌آمد. کشورهای جنوب نه موضوع ترحم‌های بشر دوستانه، بلکه کانون همبستگی در راه رهایی بودند. کوتاه سخن آنکه دوره‌ی کوری و توهم بود، اما دوره‌ی پیکارهای روشن بینانه و شورش‌های منطقی نیز بود.

همانگونه که فرانسوا ماسپرو در ۱۹۹۵، در مقدمه‌ی بر چاپ مجدد یادداشت‌های روزانه‌ی چه گوارا در بولیوی، می‌گوید: "دوران ما دورانی بود که دو اصطلاح به عنوان شاه‌کلید حاکم شده بود: یکی پایان تاریخ و دیگری اندیشه‌ی واحد". از اینجا است که برای فهم چه گوارا، باید "به آن زمان بازگشت که در تاریخی زنده و فعال می‌زیستیم و در متن درگیری دائمی اندیشه‌های متعارض".

در واقع، این تغییر اساسی در صحنه [ی تاریخ] طی ۳۰ سال، آنقدرها هم غافلگیرکننده نیست: از رؤیاهای کمون پاریس پس از ۳۰ سال، یعنی در ۱۹۰۱ چه باقی مانده بود و یا

از امیدهایی که فرانسویان به هنگام آزادی از اشغال فاشیسم در ۱۹۴۴ داشتند، در ۱۹۷۴ چه برجای بود؟
با وجود این، در زندگی و پیام پزشکی - چریک آرژانتینی - کوبایی چیزی نهفته است که هنوز با نسل های ۱۹۹۷ سخن ها دارد. و گرنه چگونه می توانیم این بیش بود کتاب ها، مقاله ها، فیلم ها و بحث ها را توضیح دهیم؟ این را صرفاً معلول یادبود سی امین سالمرگ او نباید پنداشت: در ۱۹۸۳، سی امین سالمرگ استالین، چه کسی به وی عطف توجهی می کرد؟
از زبان، اصطلاحات، برخی مضامین و وسواس های مربوط به روز و ماه و سال که بگذریم، در سیمای چه گوارا هسته تابانی باقی ست که همچنان شعله ور است.

* * *

این کتاب کوچک در ۱۹۶۹، دو سال پس از مرگ چه گوارا و یک سال پس از جنبش مه ۱۹۶۸، نوشته شده است. این کتاب که به زبان های اسپانیایی (با ۱۵ چاپ)، پرتغالی، آلمانی، انگلیسی، یونانی، ترکی، فارسی و تایلندی ترجمه شده بیانگر نوعی روح زمانه، فضا و موقعیتی تاریخی ست که بسیار دور به نظر می رسد. با اینهمه آنچه را که در آن زمان نوشته بودم نفی نمی کنم: حتی اگر مرا از بقایای موجودات ماقبل تاریخ بشمارند همچنان بر این باور پافشاری می کنم که بسیاری از ایده های چه گوارا هنوز هم امروزی ست. ولی این بدین معنا نیست که من امروز این کتاب را به همان صورت قبلی می نوشتم: با نگاه به گذشته، نقص ها، اشتباهات و محدودیت های آن را به خوبی می بینم.

نخستین بخش این کتاب، در باره اومانیسیم چه گوارا، همان بخشی ست که به نظرم در برابر گذشت زمان بهتر مقاومت کرده است و این شاید جذاب ترین بُعد آثار وی برای جوانان اروپای امروز باشد که تعهد فعال آنان - علیه نژادپرستی و در همبستگی با جهان سوم - ملهم از انگیزه های اخلاقی و اومانستی ست. نفوذی که قرائت "ضد-اومانستی" و ساختارگرایانه مارکسیسم

می‌توانست در سال‌های ۱۹۶۰ داشته باشد، مدت‌هاست که از میان رفته است. مارکسیسم اگر نتواند همچون چه‌گوارا ارزش‌هایی مانند آزادی و منزلت انسانی را در درون خویش جذب کند، نخواهد توانست در نظرنسل‌های جدید شورشی که هم‌اکنون فعال‌اند، دوباره به نیرویی روشنفکری تبدیل شود. امروز در برابر برآمد انواع ناسیونالیسم، فراخوان چه‌گوارا برای انترناسیونالیسمی فعال و هشیار که آماده همبستگی با قربانیان بی‌عدالتی در هرکجا باشد، کماکان نیروی اخلاقی و سیاسی خود را حفظ کرده است.

برعکس، قسمت دوم کتاب در باره اندیشه اقتصادی چه‌گوارا و مسائل‌گذار به سوسیالیسم شامل نارسایی‌های خطیریست. نارسایی نه در آنچه می‌گوید بلکه در آنچه نمی‌گوید و در باره اش سکوت می‌کند یعنی مسأله دموکراسی سوسیالیستی. نکته این نیست که استدلال‌های چه‌گوارا در دفاع از برنامه ریزی اقتصادی علیه مقولات [اقتصاد] کالایی نادرست باشد، بلکه برعکس، استدلال‌های او امروز در مقابله با دگم‌های نئولیبرالی حاکم از نو به صورت مسأله روز در آمده است. اما استدلال‌های وی یک مسأله کلیدی سیاسی را بی‌جواب می‌گذارد و آن اینکه چه کسی برنامه ریزی می‌کند؟ چه کسی در گزینش‌های کلان برنامه اقتصادی تصمیم می‌گیرد؟ چه کسی اولویت‌های تولید و مصرف را تعیین می‌کند؟ بدون دموکراسی راستین، - یعنی اولاً بدون کثرت‌گرایی سیاسی، ثانیاً بدون بحث آزاد در باره اولویت‌ها و ثالثاً بدون آنکه اهالی کشور از [حق] انتخاب آزادانه بین پیشنهادها و پلاتفرم‌های اقتصادی بدیل برخوردار باشند - برنامه ریزی، همانطور که تاریخ اتحاد شوروی سابق به وفور آن را نشان داده است، ناگزیر به نظامی بوروکراتیک، خودکامه و ناکارآمد که عبارت است از ”دیکتاتوری بر مایحتاج عمومی“ تبدیل می‌گردد. به زبان دیگر: مسائل اقتصادی‌گذار به سوسیالیسم از ماهیت نظام سیاسی جدایی‌ناپذیر اند. تجربه

کوبا نیز، طی ۲۰ سال اخیر، پی آمدهای منفی نبودِ نهادهای دموکراتیک-سوسیالیستی را آشکار کرده است - هرچند کوبا توانسته است خود را از بدترین انحرافات بوروکراتیک و استبدادی دولت‌های موسوم به "سوسیالیست واقعا موجود" برکنار دارد.

جدل (پلمیک) چه گوارا علیه بت وارگی (فتیشیسم) بازار کاملاً موجه است، اما دلایل وی به نفع برنامه ریزی، اگر در چشم انداز کنترل دموکراتیک کارگران بر نهادهای برنامه ریز قرار داشت، می‌توانست بسیار قانع کننده تر باشد. همانگونه که ارنست مندل در جای دیگری خاطر نشان کرده است، ورای بن بست های بازار از یک سو و برنامه ریزی بوروکراتیک از سوی دیگر، راه سومی وجود دارد که عبارت است از آن خود-گردانی که مفصلبندی و تمرکز آن به نحوی دموکراتیک صورت گیرد و دولتی که تولید کنندگان شریک یکدیگر^(۱۲) (associés) خود اداره و برنامه ریزی آن را بر عهده دارند. در این زمینه، ایده‌های چه گوارا - به رغم بدگمانی وی به الگوی شوروی و حساسیت زیاد ضد بوروکراتیک اش - از روشنی لازم برخوردار نیستند و آنچه من از موضع وی ارائه کرده بودم بسیار کم جنبه انتقادی داشته است...

نقصان این دید انتقادی و با فاصله در بخشی از کتابم نیز که به جنگ انقلابی می‌پردازد آشکار است. به خصوص اهمیت موضوع آنجا بیشتر روشن می‌شود که بدانیم میراث گوارا ریسم در آمریکای لاتین به میزان وسیعی بر این پروبلماتیک متمرکز شده است. مسائلی که در پایان فصل دوم ("جنگ چریکی") مطرح کرده ام کاملاً ناکافی است و به محدودیت های بنیادین استراتژی "سیاسی - نظامی" چه گوارا نمی‌پردازد. اشتباه است اگر اندیشه چه گوارا را به نظریه کانون های

۱۲ - ارنست مندل: مقاله "در دفاع از برنامه ریزی سوسیالیستی" در نیولفت

ریویو شماره ۱۵۹ سپتامبر ۱۹۸۶.

جنگ چریکی محدود کنیم. ایده‌های او در بارهٔ انقلاب در آمریکای لاتین از این بسیار عمیق تر اند. با عبارت مشهورش در پیام به کنفرانس سه قاره، ۱۹۶۷: ”تغییر دیگری امکان پذیر نیست: یا انقلاب سوسیالیستی یا کاریکاتور انقلاب“، او به تمامی یک نسل از انقلابیون کمک کرد تا خود را از یوغ آموزه (دکترین) شوروی در بارهٔ ”انقلاب مرحله ای“ آزاد کنند.

آنچه باقی می ماند و می توان در نوشته هایش - چه در بارهٔ تجربهٔ کوبا یا آمریکای لاتین و چه بیشتر از آن در اقدام تراژیک او در بولیوی - یافت گرایشی ست که انقلاب را به مبارزهٔ مسلحانه و مبارزهٔ مسلحانه را به جنگ چریکی در روستا و این یک را به هستهٔ یک کانون چریکی تقلیل می دهد. این گرایش بر میراث گواریستی در آمریکای لاتین مسلط است هرچند در آثار وی بخش هایی می توان یافت که با این برداشت تفاوت هایی دارد - مثلاً آنجا که بر اهمیت کار سیاسی توده ای پافشاری می کند یا مبارزهٔ مسلحانه را با اوضاع کشوری که دارای رژیم دموکراتیک است نامتناسب می داند و یا به خصوص آنجا که سوء قصد و ترور کور را با صراحت و قاطعیت رد می کند^(۱۳).

سازمان هایی که از گواریسم الهام گرفته اند در کشورهای جنوبی آمریکای لاتین ناکام شده اند و نسلی کامل از مبارزان انقلابی جان خود را در مبارزه با رژیم های نظامی بی رحم فدا کرده اند، مانند اینتی پر دو، کارلوس ماریگلا، کارلوس لامارکا، روبرتو سانتوچو، میگل انریکز و بسیاری دیگر. اما این امر مانع از آن نشده است که میراث گواریسم، به عنوان گرایشی انقلابی و مقاومتی سازش ناپذیر در برابر نظم موجود در چپ رادیکال آمریکای لاتین همچنان زنده و فعال باقی بماند، چنانکه در برخی از جنبش های اجتماعی مانند MST (جنبش دهقانان بی زمین) در برزیل، و نیز سازمان های چریکی ”همچنان فعال“

۱۳ - برای مثال، نک. به چه گوارا: آثار نظامی، پاریس، انتشارات ماسپرو، ۱۹۶۸، ص ۱۶۲.

مانند MRTA (جنبش انقلابی توپاک آمارو) در پرو، یا UC-ELN (اتحاد کامیلیستی - ارتش آزادی بخش ملی) در کلمبیا شاهدیم.

به ویژه در آمریکای مرکزی، جنبش هایی که از گواریسیم آغاز کرده بودند با ایجاد تغییرات محسوس در استراتژی سیاسی و نظامی خود نتایج مهمی به دست آوردند، به خصوص در نیکاراگوئه و (تا حد کمتری) در السالوادور و گواتمالا. جبههٔ ساندنیستی آزادی بخش ملی (نیکاراگوئه) از طریق اقدامات وسیع تر و متنوع تر، با ترکیب جنگ چریکی دهقانی و عملیات شهری، کار سیاسی در محله های فقیر نشین و قیام های محلی، ائتلاف های سیاسی و اعتصابات توده ای، مفهوم کانونی جنگ چریکی را پشت سر گذاشت. اما اگر این جبهه تحت نفوذ گواریسیم راه قیام مسلحانه را انتخاب نکرده بود، نمی توانست رژیم دیکتاتوری سوموزا را در ماه ژوئیهٔ ۱۹۷۹ سرنگون کند. در السالوادور جبههٔ آزادی بخش ملی فارابوندو مارتی طی سال های ۱۹۸۰ موفق شد به نیروی سیاسی و نظامی مهمی تبدیل شود و در قشرهای فقیر و مطرود شهرها و روستاها عمیقاً نفوذ کند؛ اگر نتوانست مثل ساندنیست ها "قدرت را به دست آورد"، اما از طریق قراردادهای صلح، دست کم توانست نوعی دموکراتیزه شدن کشور را به کرسی بنشانند. همین امر در مورد اتحاد انقلابی ملی گواتمالا صادق است که بعضی از نیروهای تشکیل دهندهٔ آن (یعنی EGP - ارتش چریکی خلق) همواره خود را جانبدار ایده های چه گوارا معرفی کرده اند.

قیام اخیر زاپاتیستها در استان چیاپاس [مکزیک] بیانگر نوع جدیدی از جنگ چریکی دهقانی ست، که کسی انتظارش نداشت: این جنبش خواستار "کسب قدرت" نیست و خود را نیرویی می داند در خدمت جامعهٔ مدنی مکزیک که برای دموکراسی مبارزه می کند. اگر در شکل گیری گروهی که EZLN (ارتش زاپاتیست آزادی ملی) را به وجود آورد گواریسیم یکی

از عوامل تشکیل دهنده آن بود، اما این جنبش طی سال‌های ۱۹۸۰ نماینده "ارگانیک" جوامع بومی چیاپاس گشت و پس از عملیات شورش ژانویه ۱۹۹۴، برای مبارزه با رژیم خودکامه حزبی-دولتی مکزیک، ارجحیت را به کار سیاسی داد و بسیج از پایین "جامعه مدنی". این جنبش با گرایش آزادمنشانه (libertaire) اش، با نگاه طنز آمیزی که به خویش می افکند، با نفی [تلاش برای] کسب قدرت، و با فراخوان بین‌المللی جهت مبارزه با نئولیبرالیسم بازتاب وسیعی برانگیخته که از مرزهای مکزیک بسیار فراتر رفته است. در اینجا نیز مانند دیگر جنبش‌هایی که در بالا برشمردیم، نو و کهنه به نحوی تفکیک ناپذیر با هم درآمیخته است؛ اما به هر حال، در این فرهنگ انقلابی در حال غلیان و غیر قابل پیش بینی، گواریسیم یکی از عناصر اساسی است.

در تمام این جلوه‌های موج انقلابی در آمریکای لاتین، رد پای اندیشه‌های چه گوارا را، گاه مرئی و گاه نامرئی، می‌توان حس کرد. این اندیشه در ذهنیت جمعی مبارزان و نیز در مباحثات آنان بر سر روش‌ها، استراتژی و ماهیت مبارزه حضور دارد و می‌توان آن را همچون بذری به شمار آورد که طی سی سال اخیر در فرهنگ سیاسی چپ آمریکای لاتین جوانه زده، شاخه‌ها و برگ و بارهایی پدید آورده است. یا همچون یکی از نخ‌های سرخ رنگی دانست که با آن، از پاتاگونی^(۱۴) تا ریو گرانده، رؤیایا، اتویی‌ها، و اعمال انقلابی می‌تند و می‌ریسند. دنیای امروز، پس از سقوط دیوار برلین، پایان رژیم‌های خودکامه در اروپای شرقی، پیروزی جهانی شدن سرمایه‌داری و هژمونی ایدئولوژی‌های نئولیبرالی، به نظر می‌رسد که چندین سال نوری از آن زمانه‌ای که چه گوارا در آن زیست و مبارزه

۱۴ - Patagonie: منطقه‌ای است در آرژانتین، چنانکه به دورترین نقاط جنوبی قاره آمریکا (آرژانتین و شیلی) نیز اطلاق می‌شود (فرهنگ روبر، ج. ۲). Rio Grande رودخانه مرزی بین مکزیک و آمریکا.

کرد فاصله دارد. با وجود این، در نظر کسانی که نه به مقولهٔ شبه
هگلی ”پایان تاریخ“ باور دارند و نه به دوام ابدی اقتصاد بازار
سرمایه‌دارانه-لیبرال، در نظر کسانی که نابرابری های اجتماعی
فاحش و نیز به حاشیه راندن خلق های جنوب توسط ”نظم نوین
جهانی“ را نمی پذیرند، پیام انسانگرایانه و انقلابی چه گوارا
همچون دریچه ای ست که به روی آینده گشوده است.

ترجمهٔ شهزاد سرمدی

چه گوارا و اخلاق در پیکار سیاسی

ژانت هابل

یادداشت مترجم:

از بین ده ها کتاب که طی یکی دو سال گذشته (و به ویژه امسال که سی امین سالگرد قتل چه گوارا است) به فرانسه، انگلیسی، اسپانیایی و ... در باره ارنستو چه گوارا منتشر شده، یکی هم کتابی است تحت عنوان "اندیشه چه گوارا، اومانیزی انقلابی" اثر میکائل لووی^(۱۵). این در واقع، چاپ دوم کتابی است که ابتدا در ۱۹۶۹ (انتشارات ماسپرو - پاریس) انتشار یافته و ترجمه فارسی آن تحت عنوان "مارکسیسم چه گوارا" به ترجمه فرشیده اباذری (گویا) در ۱۳۵۸ توسط انتشارات مازیار در تهران منتشر شده است. چاپ مجدد کتاب به فرانسه با دو مقدمه همراه است، یکی از خانم ژانت هابل و دیگری از مؤلف. در پی این یادداشت، ترجمه مقاله نخست را می خوانید.

سخن از چه گوارا بسیار است و "هر کسی از ظن خود" در باره او می اندیشد و چیزی می گوید. برای ما مهم این است که سی سال پس از قتل وی توسط مأموران سیا و همدستان آنان در بولیوی، پس از سقوط اتحاد شوروی و به اصطلاح "سوسیالیسم واقعا موجود" و چند سال پس از آنکه تبلیغات بورژوازی "پایان تاریخ" و "پایان ایدئولوژی ها!" را اعلام

۱۵ - Michael Löwy, La pensée de Che Guevara, un humanisme révolutionnaire, Edition Syllepse, Paris, ۱۹۹۷.

کرد، ”چه گوارا همچنان زنده است“ و آرمان او برای خروج از چارچوب سرمایه‌داری، تلاش در راه تغییر جهان، برقراری آزادی و برابری و آفریدن انسان سوسیالیست و... همچنان الهام بخش میلیون‌ها انسان است. و چه درس‌ها که می‌توان از تجربهٔ خلاق، غیر دگماتیک، انتقادی، رادیکال و نیز اخلاقی وی آموخت... با اینکه می‌دانیم تجربهٔ او نیز مانند هر آزمون تاریخی دیگر عیناً قابل تکرار نیست.

ت. ح. - اکتبر ۱۹۹۷

- - - - -

از ۱۹۶۷ تا ۱۹۹۷ سی سال می‌گذرد. اگر زنده بود حالا ۶۹ سال داشت. در نظم جهانی ای که او تصورش را هم نکرده بود، در قاره ای که نئولیبرالیسم آن را به ویرانی کشانده، در جزیره‌ای که زیر یوغ اجبارهای ناشی از دلار دست و پا می‌زند، چگونه باید به ”چه“ اندیشید یا او را باز اندیشید؟ تصویر مغشوش چه گوارا در دنیای پر آشوب و تیره و تار کنونی بین برداشت‌های غلط و ریشخند در نوسان است. اسطوره ای تهی از معنا یا اوتوپستی مستبد و جویای مرگ. برخی او را چریکی قهرمان اما افسری ناشی می‌دانند و دیگرانی او را سازمانگری ناتوان. و باز کسان دیگری هستند که وی را یک نزاهت طلب خودآزار و بی رحم می‌شمارند که به افراط در استفاده از قدرت دست یازید و عدم احساس مسئولیت و خشک مغزی سیاسی اش - در غیاب نبوغ پراگماتیک فیدل کاسترو - می‌توانست انقلاب را در کوبا، همانطور که در کنگو و بولیوی، به شکست بکشاند.

چگونه می‌توان در پایان قرن بیستم معنای پیکاری را بازیافت که در دههٔ ۱۹۶۰، این دههٔ انقلابی جریان داشت؟ این است ارزش کتاب میکائل لویی [اندیشهٔ چه گوارا] که این سال‌های آکنده از دود باروت را دوباره جان می‌بخشد. امروزه از

پایان زندگی چه گوارا چیزهای بیشتری می‌دانیم، اما نوشته‌های فراوان او در کوبا بایگانی ست و هنوز دسترسی به آن‌ها ممکن نیست. خط سیر ایدئولوژیک وی را بعدها باید کشف کرد.

تند گذر بودن عمر سیاسی او (سیزده سال: از پیروزی CIA بر خاکوبو آرینتز در گواتمالا تا مرگ "چه" در بولیوی، منجمه هشت سال در کوبا که شش سالش پس از پیروزی بود) و شتاب ناگهانی حوادث تاریخی که او در آن‌ها سهیم بود تفسیر برخی از نوشته‌های او را دشوارتر می‌سازد. اندیشه‌ی چه گوارا دائماً در تحول بود.

با آنکه او خود را به هیچ رو تئورسین نمی‌دانست و پیش از قبول تعهد در انقلاب کوبا هرگز به عضویت حزبی سیاسی در نیامده بود، همه‌ی شواهد یک زبان گواه آن اند که خواه در سی‌یرامائسترا و خواه آنگاه که قدرت را به دست آوردند او یکی از سرچشمه‌های الهام - و حتی عمده‌ترین منبع - برای جریان رادیکالی بود که انقلاب آن را پی‌گیری کرد. اما آگاهی سیاسی او طی چند سال عمیقاً تحول یافت. از زمانی که در سی‌یرامائسترا از نقش مثبت کشورهای "پشت پرده‌آهین" سخن می‌گفت (طی نامه‌ای به یکی از مسئولین جنبش ۲۶ ژوئیه^(۶) به نام رنه راموس لاتور، نامه‌ای که بعدها خود وی آن را "احمقانه" توصیف کرد) تا انتقاد بی‌رحمانه از اتحاد شوروی و کشورهای اروپای مرکزی در سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۴ به زحمت شش سال می‌گذشت. در اکتبر ۱۹۶۰ به مسکو سفر می‌کند. جزیره در نتیجه محاصره اقتصادی آمریکا، مصوب ۱۳ اکتبر، دارد خفه می‌شود. از بلوک شوروی اعتباراتی دریافت می‌کند. خرید بخش عمده شکر کوبا در برابر تحویل نفت (چین هم بعداً بقیه شکر را می‌خرد). در جشن سالگرد انقلاب اکتبر حضور دارد و با استقبال پرشور مردم رو به رو می‌شود. وی اطمینان دارد که تجاوز آمریکا در شرف وقوع است (حملة خلیج خوک ها چهار

۱۶ - جنبش ۲۶ ژوئیه: تاریخ حمله علیه پادگان مونکادا، ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳.

ماه بعد رخ می‌دهد) و با این اعتقاد به کوبا باز می‌گردد که
”اتحاد شوروی و همه کشورهای سوسیالیستی آماده اند در دفاع
از حق حاکمیت ما وارد جنگ شوند“^(۱۷). در اکتبر ۱۹۶۲،
بحران موشک‌ها نادرستی توهمات او را به نحوی فاحش نشان
می‌دهد و چریکی که وزیر شده بود عملکرد تجاری شوروی و
دیپلماسی ابرقدرت ماب مسکو را در دوره بحران موشک‌ها
تجربه می‌کند. او واقعیت غم‌انگیز سوسیالیسم آمرانه دیوانسالار
و امتیازاتی را که حکومتگران از آن‌ها برخوردارند کشف می‌کند.
در کنفرانس‌های وزارت صنایع چیزی را که هنوز سوسیالیسم
واقعا موجود نمی‌خواندند افشا می‌کند.

اندیشه او در آن زمان مؤید همان اومانیسمی ست که طی
سفر دراز به کشورهای آمریکای لاتین در او شکل گرفته است.
وی که آرژانتینی ست از رفتار مشتری جمع‌کن و پوپولیستی
پرونیسم آگاه است. بعدها با امتیازات ”مدیران“ و مسؤولین
حزب رو به رو می‌شود. ”انسان نوین“ که او می‌خواهد پدید آورد
و از آن کاریکاتوری مستبدانه ارائه می‌دهند، رفتار نمونه‌ای که به
عنوان رهبر داشت و کار داوطلبانه‌ای که تبلیغ می‌کرد و بدان فرا
می‌خواند، همگی در نقطه مقابل کردارهای استالینی هستند. منبع
الهام او مفهومی اخلاقی از قدرت است که یک ضرورت سیاسی
نیز هست. هنگامی که در ۱۹۶۱ به کارگران نیشکر اعلام کرد که
کمیابی ارزاق عمومی تشدید خواهد شد (گوشت و شیر از این
به بعد جیره بندی می‌شوند) تعهدی به گردن می‌گیرد که حضار
را غرق شور و شغف می‌کند:

”در این مرحله نوین از مبارزه انقلابی هیچ کس بیش از
دیگری دریافت نخواهد کرد، نه کارمند ممتاز در کار خواهد بود
و نه وابستگان به لاتیفوندا [زمینداران بزرگ]. در کوبا تنها
بچه‌ها هستند که از امتیازات ویژه برخوردار خواهند بود.“

۱۷- ر.ک. به کتاب پاکو ایگناسیو تابیو تحت عنوان «ارنستو گوارا، معروف به
»چه«، انتشارات planeta، ۱۹۶۶ و یا ترجمه فرانسه آن انتشارات Payot، ۱۹۹۷.

از مدتی پیش، مردم از انواع محرومیت‌ها رنج می‌برند و مقاومت در برابر تجاوز آمریکا مشروط به بسیج توده‌ای وسیعی ست که بدون پیوستن به یک پروژه انقلابی میسر نیست؛ مگر نه این است که پیروزی ساحل خیرون [معروف به خلیج خوک‌ها]، نخستین شکست امپریالیست‌ها در آمریکای لاتین، تنها از این راه قابل توضیح است.

به دور از فساد و دادن امتیاز به خانواده و دوستان که خاص جویندگان قدرت در آمریکای لاتین است، چه گوارا سیمای رهبری پرهیزگار پدید آورد که با خود نیز همچون با دیگران سختگیر بود. از او حکایات بی‌شمار بر سر زبان‌هاست. آن مقدار اضافی از مواد غذایی را که خانواده اش از آن برخوردار بوده حذف می‌کند. علناً برای مردم توضیح می‌دهد که سکونت موقت او در خانه ای ییلاقی در کنار دریا، در حالی که حقوقش تکافوی پرداخت اجاره آن را ندارد، بدین علت است که بیمار است. چه گوارا خیلی سریع در می‌یابد که ضروری ست با امتیازها و خاصه خرجی‌ها مبارزه کند؛ به نظر او طرح (پروژه) انقلابی باید رهبری پدید آورد که از هرگونه فساد مبرا باشد و گفتار و کردارش را با هم منطبق کند. پرهیزگاری شخصی او افسانه‌ای ست.

به مبارزه‌ای بی‌وقفه علیه دیوانسالاری دستگاه حاکمه جدید دست می‌زند و می‌کوشد شیوه کاملاً تازه‌ای از اعمال قدرت سیاسی باب کند. او در این کار ناکام می‌ماند و "آرژانتینی"، آنطور که برخی از کارمندان از سر اهانت او را چنین می‌نامیدند، دشمنان زیادی برای خود می‌تراشد.

گاه از سختگیری‌های او تفسیرهای روانکاوانه ارائه می‌دهند. این‌ها نمی‌دانند که چرا قدرت جدید باید تجسم گسست قطعی از فساد رژیم گذشته باشد. دلیلش این است که آدم خیلی سریع به "سرشت" خود باز می‌گردد: نمونه آن همین چریک‌های ۲۶ ژوئیه اند که پس از پیروزی استراتژیک در

سانتا کلارا و در حالی که باتیستا شکست خورده بود، سوار کادیلاک های پلیس دیکتاتور شدند تا خود را به هاوانا برسانند. ”چه“ آن‌ها را فوراً مورد تنبیه قرار داد. امروزه می‌گویند که این تنبیهات، حتی مجازات های سختگیرانه‌ او استالینسیسم خاص وی را برملا می‌کند، گولاک از نوع استوایی. اینطوری است که آن‌ها همه چیز را در هم می‌آمیزند: انضباط یک گروه چریکی در گیر مبارزه با یک رژیم دیکتاتوری مورد حمایت واشنگتن را با اعدام شکنجه‌گران رژیم باتیستا در پادگان کابانیا (Cabana) پس از کسب قدرت یکی تلقی کرده، و آن را پیش درآمد تحول سرکوبگرانه رژیم [جدید] فرض می‌کنند. اما اینکه ”چه“ اسیران مجروح را مداوا و سپس آزاد می‌کرد و نیز بخشش سختگیرانه و در عین حال بی‌حد و حصر او را فراموش می‌کنند.

تأملی ناتمام

بازخوانی آخرین نوشته‌های ”چه“ در باره بحث اقتصادی مهمی که به طور علنی مطرح کرد و با آراء اصلاح طلبان اقتصادی شوروی سال‌های ۱۹۶۰ - یعنی نسخه اول پروسترویکا - به مخالفت برخاست، رساله او تحت عنوان ”سوسیالیسم و انسان در کوبا“ و آخرین نطق های او، به ویژه نطقی که در سال ۱۹۶۵ در الجزایر ایراد کرد، بینش انتقادی و از پیش هشدار دهنده او را در قبال مسائل جامعه در حال گذار اتحاد شوروی آشکار می‌کند. او در کتابی که نگارش آن را اندکی قبل از مرگ آغاز کرده و ناتمام باقی مانده است می‌نوشت:

”پیش از آنکه بشریت به آزادی قطعی خویش دست یابد چه بسیار جهش های ناگهانی که در راه او کمین می‌کنند، اما - ما به این باور داریم - که بدون تغییر ریشه ای در استراتژی قدرت های عمده سوسیالیستی، آزادی قطعی رخ نخواهد داد. اینکه این تغییر محصول فشار اجتناب ناپذیر امپریالیسم خواهد بود یا ناشی از تحول توده‌های این کشورها یا یک سلسله از

عوامل، پرسشی ست که تاریخ پاسخ خواهد داد. ما علی رغم آنکه نگرانیم انجام این وظیفه از حد توان ما فراتر باشد، به ایفای سهم ناچیز خود می پردازیم^(۱۸).

او خیلی زود از دشواری هایی که کوبا احتمال داشت به خاطر وابستگی اش به ”برادر بزرگ“ - اتحاد شوروی - با آن‌ها رو به رو شود آگاه شد.

از همان آغاز کسب قدرت، او ضرورت گسست از اقتصاد تک محصولی مبتنی بر کشت نیشکر را تشخیص داد تا از وابستگی کشور کاسته شود و یک توسعه اقتصادی مستقل تر تأمین گردد. تأکید بر صنعتی کردن پاسخی بود به این مشغولیت ذهنی عمده. اما طولی نکشید که قانون مفرغی بازار جهانی حضور خود را به عیان نشان داد: کاهش تولید نیشکر - تولید عمده صادراتی - امکان نمی داد که واردات لازم برای توسعه اقتصادی کشور تضمین شود؛ کشوری محروم از منابع انرژی که درآمدش اساساً از این کشت تک محصولی که میراث استعمار قرن نوزدهم است تأمین می گردد. این بایستی اصلاح می شد.

”چه“ به ادواردو گالیانو می گفت: ”ما خواستیم فرایند صنعتی کردن را تسریع کنیم و این کاری احمقانه بود. ما خواستیم همه واردات را [با ساخته های داخلی] جایگزین کنیم و فرآورده های تمام شده تولید کنیم و نمی دیدیم که وارد کردن کالاهای واسطه ای با چه دشواری های عظیمی همراه است.“^(۱۹)

بازرگانی با اتحاد شوروی و به ویژه تحویل نفت، پس از گسست کامل با ایالات متحده، باید ثبات مبادلات [تجاری] را تضمین می کرد و همچنین به نوعی بازرگانی منصفانه واقعی منجر می شد بین کشور کوچکی که از نظر اقتصادی تحت سلطه بود و قدرتی مدعی سوسیالیسم که بمب اتمی در اختیار داشت و

۱۸ - اثر چاپ نشده. منبع: «دستنوشته های کارلوس تابلادا».

۱۹ - به نقل از پاکو ایگناسیو تابیو، یاد شده، ص ۴۲۴. این سیاست جایگزینی واردات، در آن زمان از سوی CEPAL برای آمریکای لاتین توصیه می شد.

تازه به تسخیر فضا پرداخته بود. برای "چه" - بر خلاف دیگر رهبران کوبا - اندکی وقت کافی بود تا به خطرات و شکنندگی این روابط پی ببرد.

گذار و توسعه نیافتگی

تردید های او خیلی سریع متوجه سیاست داخلی شد. پیشنهادهای [مربوط به] اصلاحات اقتصادی کالایی که اقتصاددانان شوروی (به ویژه لیبرمن و تراپزینیکوف) از آن دفاع می کردند موضوع بحث های متعدد قرار گرفت در حالی که جزیره نیازمند آن بود که از استراتژی توسعه خود تعریفی مجدد ارائه دهد.

بحث مهم اقتصادی ای که از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵ در درون وزارت اقتصاد و سپس در درون کادر رهبری کوبا درگرفت متمرکز بود بر ساختمان سوسیالیسم، به ویژه بر شرایط گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در جزیره ای که به تنگناهای ناشی از اقتصاد تک محصولی کشت نیشکر گرفتار است و مستقیماً در معرض فشارهای بازار بین المللی است و توسعه آن با مانع تحریم اقتصادی رو به رو است که از سوی نخستین قدرت اقتصادی جهانی اعمال می شود.

مشاجره مربوط بود به نقش قانون ارزش در دوره گذار و درجه تمرکز مؤسسات اقتصادی (entreprises) و نیز نقش محرک های مادی و معنوی. آن ها که بر اهمیت قانون ارزش تأکید می کردند برای ساز و کار بازار در اقتصاد برنامه ریزی شده اهمیت عمده ای قایل بودند، چنانکه همراه با تأکید بر نقش محرک های پولی برای رشد بارآوری کار، معتقد بودند که ضروری است اختیارات مالی وسیعی به مؤسسات اقتصادی داده شود.

"چه" و طرفداران او ابتدا بر لزوم یک مدیریت متمرکز تأکید می کردند که نابرابری های توسعه را در کوبا در مد نظر گیرد: شبکه ارتباطات دور و حمل و نقل توسعه یافته است اما

از نظر وجود کادرها کشور در قحطی فاجعه آمیزی به سر می‌برد و نیازمند آن است که با توجه به تحریم اقتصادی، سطح نازل توسعه و به خصوص قحطی ارزهای خارجی، درآمدها به شدت کنترل شود. ارزیابی وی این بود که خودمختاری مالی مؤسسات اقتصادی این خطر را در بر دارد که اولویت‌هایی را که در سطح کشور به نفع بعضی بخش‌ها تعیین شده زیر سؤال برد و اختیارات مدیران را در زمینه سرمایه‌گذاری‌ها و دستمزدها افزایش دهد و توسعه‌ای نابرابر و نامتوازن را به بار آورد.

او از پیامدهای نوعی سازماندهی کار که صرفاً بر پایه محرک‌های پولی استوار باشد و نیز از نابرابری‌های اجتماعی که لزوماً به دنبال می‌آورد بیم داشت.

او به درستی پیشگویی کرده می‌نوشت:

”برگردیم به نظریه بازار. هرگونه سازماندهی بازار مبتنی است بر انگیزه‌مادی [...] و این مدیران هستند که هربار منفعت بیشتری می‌برند. باید آخرین پروژه جمهوری دموکراتیک آلمان را دید که در آن مدیریت مدیر چه نقشی پیدا کرده است و از آنهم بیشتر نقش پاداشی است که مدیریت مدیر کسب کرده است“^(۲۰).

۲۵ سال بعد، وقتی توده‌های مردم در آلمان شرقی، خسته از انحطاط اوضاع اقتصادی و فقدان آزادی‌های سیاسی و امتیازاتی که رهبران فاسد از آن برخوردار بودند، بپا خاستند، عواقب این وضع را شاهد بودیم.

”چه“ با الهام از یک حساسیت شدید ضد بوروکراتیک و با در نظر داشتن یک سلسله از ملاحظات سیاسی و اجتماعی، اعلام می‌کرد که با اولویت دادن به مناسبات پولی-کالایی در ساختمان سوسیالیسم مخالف است، بی آنکه این امر هرگز بدین معنی باشد که او دچار این توهم بوده که گویا می‌توان ناگهان آن مناسبات را حذف کرد. بدور از کاریکاتوری که از مواضع

۲۰ - ارنستو چه‌گوارا: نوشته‌های یک انقلابی

(Ecrits d'un révolutionnaire, Ed. La Brèche, Paris 1987)

او ترسیم کرده‌اند، وی بر ضرورت محرک‌های معنوی پافشاری می‌کرد؛ محرک‌هایی به معنای مشوق جمعی کار، که باید با نوعی از سیاست دستمزدها همراه باشد که به نحوی تنگاتنگ با رشد کیفیت‌ها توأم است و یکی از مهمترین این مشوق‌ها عبارت است از ”گزینش درست ابزار بسیج توده‌ها“ که بدون آن، سوسیالیسم به نظر او محکوم به شکست است. [به نظر او] برابری حقوق، و اجتماعی کردن - بدون شک افراطی - اقتصاد جهت مقاومت توده‌ای امری ناگزیر به حساب می‌آمد: در برابر تجاوز خارجی، به نظر می‌رسید دنیای دیگری در دست ساختمان است که به زحمت مبارزه در راهش می‌ارزد. ولی با اعلام اینکه در این کار آدم حق دارد اشتباه کند خاطر نشان می‌کرد که اگر معلوم شود برداشت‌هایش ”مانعی خطرناک برای رشد نیروهای مولده است، باید از این تجربه درس گرفت و راه‌های شناخته شده تری را برگزید“^(۲۱).

رشد آگاهی انقلابی و آموزشی و تربیت بایستی در ایجاد یک رفتار کمونیستی در قبال کار تأثیر می‌گذاشت (و به همین دلیل است که او نه از سر خودآزاری بلکه به ضرورت، پا جلو می‌گذاشت و خود را سرمشق قرار می‌داد)، ”شکل‌گیری انسان نوین و توسعه تکنیک“ بایستی مانع از آن شود که گذار به سوسیالیسم دچار انحراف گردد. روابط بین سوسیالیسم و انسان در مرکز دلمشغولی‌های او بود، انسان به مثابه عامل اصلی انقلاب و ”بازیگر این نمایش غریب و پرشور که عبارت است از ساختمان سوسیالیسم“. آموزش و آگاهی در مرکز این جامعه عادلانه تر قرار داشت.

”در این دوره از ساختمان سوسیالیسم ما می‌توانیم شاهد زایش انسان نوین باشیم. چهره او هنوز به طور کامل تثبیت نشده است و نمی‌توانسته هم چنین باشد زیرا این تحول به موازات رشد

۲۱ - ارنستو چه گوارا: «در باره نظام بودجه مالی» (”A propos du système budgétaire de financement”, Oeuvres, t. III, Ed. François Maspéro (۱۹۶۸).

ساختارهای نوین اقتصادی روی خواهد داد [...] این انسان قرن بیست و یکم است که باید بیافرینیم، هرچند این هنوز صرفاً آرزویی ست ذهنی و نظام نیافته.“^(۲۲)

بدین ترتیب، مقدمات استدلالی “چه” از تحریفات استالینی به دور و حقاً انساندوستانه و انقلابی بود. اما این نیز درست است که او بیش از حد بر نقد اقتصادی و وزنه مناسبات کالایی تأکید می ورزید و بر خصلت پلیسی و سرکوبگرانه نظام سیاسی شوروی به حد کافی انگشت نمی گذاشت و این بدون شک یکی از نقاط ضعف اساسی در تأملات او ست. یکی از شرح حال نویسان او به نام روبرتو ماساری^(۲۳) (مانند ک. س. کارول) بر ضعف تحلیل های “چه” تأکید می کند و این چیزی ست که می توان آن را تا حدود ۱۹۶۳ در سخنرانی ها و نوشته هایش دید. ضعف مزبور با نوعی ساده انگاری همراه است از جمله در داوری های او نسبت به کادرهای حزب قدیمی سوسیالیست خلقی (PSP).

تنها در ۱۹۶۶، زمانی که ملاحظات خود را بر کتاب اقتصاد سیاسی اتحاد شوروی می نگاشت، به تعمیق تأملات تئوریک خود پرداخت و نوشت:

”جنایت تاریخی وحشتناک استالین“ می تواند این باشد که ”آموزش کمونیستی را تحقیر کرده و به جای آن پرستش بی حد و حصر قدرت گذارده است.“^(۲۴)

۲۲ - ارنستو چه گوارا: متن های سیاسی. سوسیالیسم و انسان در کوبا
Le socialisme et l'homme à Cuba, Ed. François Maspéro, 1965,
.réédition. “petite collection Maspéro”, 1968

۲۳ - Roberto MASSARI: Che Guevara pensiero e politica
.dell'utopia, Ed. Associate 1987, Rome

24 - Commentaires au Manuel d'économie politique de
l'URSS. Oeuvre inédite. 1966. Cité in Tercer Milenio, Juan
.Antonio Blanco, p. 83, La Havane, ۱۹۹۵

(اثر منتشر نشده: ملاحظات در باره کتاب اقتصاد سیاسی اتحاد شوروی)

علیه دگماتیسم

”شورش علیه باندهای حاکم و علیه دگم های انقلابی.“
با چنین عباراتی ست که او در دفتر خاطرات خود در بولیوی سالروز جنبش ۲۶ ژوئیه را گرامی می دارد. وی قاطعانه از آن ”برخورد اسکولاستیکی که رشد فلسفه مارکسیستی را متوقف کرده و به نحوی سیستماتیک مانع از مطالعه و بررسی این دوره که بنیان های اقتصادیش را تحلیل نکرده ایم شده است“ انتقاد می کند (سوسیالیسم و انسان).

دریافت او از پیش‌آهنگ، که دریافتی ست متأثر از رهبران نمونه، نشان می داد که او در باره نقش و جایگاهی که حزب در رابطه با سازمان های توده ای داراست تأملی انتقادی دارد. در این باره به تسخر می نوشت: ”حزب از پیش برای تو تصمیم گرفته و تو چاره ای نداری جز آنکه آن را هضم کنی“^(۲۵) و صریحاً می گفت: ”ما نباید حقوق بگیرانی درست کنیم که در انقیاد اندیشه رسمی اند یا ”بورسیه“ هایی که زیر پوشش بودجه دولتی زندگی می کنند و از نوعی به اصطلاح آزادی برخوردارند.“

اما عواقب سوء حزب واحد/ حزب دولتی را تحلیل نمی کرد: تجربه شش ساله او در رهبری دولت کوبا بیش از حد کوتاه بود. این تجربه از جنگ، از کشمکش نابرابر با واشنگتن و از ویژگی آزمون کوبا تأثیر گرفته بود؛ در سییرا مائسترا با جناح شهری جنبش ۲۶ ژوئیه مخالفت کرده، آن را با یک جریان دست راستی یکی شمرده بود. وجود سه جریان سیاسی متمایز تا سال ۱۹۶۵ (جنبش ۲۶ ژوئیه، حزب سوسیالیست خلقی و رهبری انقلابی)^(۲۶) خود را همچون مانعی در راه وحدت انقلاب نشان داد. ادغام آنچنان دشوار بود که حزب واحد به طور رسمی تنها در سال ۱۹۷۵ تأسیس شد، تاریخ نخستین کنگره حزب کمونیست کوبا. در جو جنگی نخستین سال های انقلاب نکته محوری

۲۵ - اثر منتشر نشده. منبع: «دست نوشته های C. Tabalda».

۲۶ - Directoire révolutionnaire یک سازمان دانشجویی که در پیکار با دیکتاتوری شرکت داشت.

[ادامه] مقاومت بود. تعدد گرایی به بعد موکول می‌گشت. [اما] این امر مانع از آن نمی‌شد که او دریافت سیاسی ای به عمل درآورد که عمیقاً با دریافتی که قدرت جدید برقرار کرده بود تفاوت داشته باشد. به هنگام نخستین گردهم‌آیی ملی تولید در ۱۹۶۱ صراحت و شفافیت حکمرواست و از اشتباهات و آنان که مسؤول اند علناً سخن به میان می‌آید. او خطاب به ۳۵۰۰ کادر دولت چنین گفت: ”شما با کف زدن‌های خود به گرمی از من استقبال کردید اما نمی‌دانم مرا مصرف‌کننده تلقی می‌کنید یا همدست خویش [...] و به گمانم بیشتر همدست“.

او تنها کسی است که - به بهای جان خریدن انتقاداتی - پای بحثی عمومی و پرتناقض را در باره نظام اقتصادی کشور به مجله وزارت صنایع کشاند. از سوی دیگر، این وزارتخانه پناهگاهی بود برای کسانی که از مسؤولیت‌هایشان برکنار شده بودند: مثلاً اولتوسکی وزیر سابق ارتباطات که در ژوئیه ۱۹۶۰ از دولت کنار گذاشته شده بود جزو این وزارتخانه بود. این نکته آنجا بیشتر معنا دار می‌شود که بدانیم در جریان قیام، جدل‌های سختی بین ”چه“ و اولتوسکی جریان داشته است. اولتوسکی عضو جناح چپ جنبش ۲۶ ژوئیه بود و بیش از حد ضد شوروی به شمار می‌رفت در حالی که در آن زمان، نزدیک شدن به اتحاد شوروی در دستور روز قرار داشت. ”چه“ به همین نحو، حاضر نشد به فشارهایی تن دهد که یک رهبر سندیکایی برای اخراج یک کارمند بانک به این اتهام که وی طرفدار باتیستا بوده است اعمال می‌کرد. ”چه“ با دفاع از درستکاری کارمند مزبور آغاز یک دوره تصفیۀ کور را افشا و تقبیح کرد^(۳۷).

در نوشته ای بسیار روشنگر (تحت عنوان *Un pecado de la revolucion*) - گناه انقلاب - ”چه“ اشتباهاتی را

۲۷ - جبهه دوم اسکامبرای - که چون انشعابی از رهبری انقلابی بود بدین نام موسوم شده بود - تحت رهبری Eloy Gutierrez Renoto تشکیل شد و هنگام راهپیمایی به سوی هاوانا کنار گذاشته شد، در حالی که ”چه“ تمام نیروهای شورشی منطقه را در جبهه ای واحد گرد آورده بود. ظاهراً تصمیم مزبور را فیدل کاسترو گرفته بود.

یادآوری می‌کند که، به نظر او، نسبت به “جبههٔ دوم اسکا مبرای”^(۲۸) رخ داده است، آنجا که از راه پیمایی به سوی هاوانا کنار گذارده شده بود، اشتباهاتی که او حدس می‌زند سبب جدایی کادرهای متعدد بوده است. این تأملات مبنی بر انتقاد از خود در بارهٔ مناسبات وحدت آمیز پیش از کسب قدرت، تنها انتقاداتی است که تا آن روز منتشر شده بود.

او بیش از هر کس دیگر از رهبران جهان سوم در آن زمان، از عیوب سوسیالیسم واقعاً موجود آگاه بود. وی که با زبان زرگری آپاراتچیک‌ها (وابستگان به دستگاه‌های قدرت حزبی و دولتی) مخالف بود هیچ تردیدی در طرح انتقادات علنی و سخت به خود راه نمی‌داد: در نطق علنی خود در الجزایر در ۱۹۶۵ (که آخرین نطق رسمی او به عنوان یک مقام کوبایی است) در سمینار آسیا-آفریقا که در آن زمان منعقد شده بود “همدستی ضمنی” رهبری شوروی با استثمار امپریالیستی و حفظ مبادلهٔ نابرابر را افشا و تقبیح کرد. همچنین به این علت که او دشواری‌های عظیمی را که ساختمان سوسیالیسم در تنها یک جزیرهٔ با آن رو به روست احساس کرده بود و نیز پیروزی‌های انقلابی دیگری را ضروری می‌دید، در پیام خویش به کنفرانس سه قاره، شعار مشهور “ایجاد دو یا سه ویتنام”... را پیش کشید، شعاری که از آن غالباً تصویری کاریکاتوری ارائه داده اند. او از “جنگ سراسر دشنام و توطئه برای به زمین زدن حریف که بین دو قدرت بزرگ اردوگاه سوسیالیستی جریان داشت” خشمگین و “از اضطرابی که در این زمانهٔ غیر منطقی، در قبال تنهایی ویتنام، انسانیت بدان دچار شده” بیمناک بود. “چه” با روشن اندیشی بر تحول تاریخی پیشی می‌گرفت و خطراتی را پیش بینی می‌کرد که یک شورش به انزوا افتاده در شکل بندی جهان آن زمان می‌توانست به همراه داشته باشد، جهانی که به نحوی فاجعه آمیز تحت سیطرهٔ جنگ سرد بین امپریالیسم و استالینیزم قرار

داشت و مرگ دومی در راستای مسیر آن ثبت شده بود.

از ۱۹۶۲، یک سال پس از اعلام رسمی خصلت سوسیالیستی انقلاب کوبا و دو سال پس از استقرار روابط ممتاز با اتحاد شوروی، بحران موشک‌ها اعتماد او را به استحکام اتحاد [با شوروی] و اطمینان به یاری [آن کشور] متزلزل کرده بود. به وی مأموریت داده شده بود که در برابر تهدیدهای آمریکا برای مداخله، که پس از شکست تجاوز به خلیج خوک‌ها، در ۱۹۶۱، هرچه مشخص‌تر شده بود، برای جلب پشتیبانی نظامی شوروی وارد مذاکره شود. پیشنهاد استقرار موشک‌های اتمی در کوبا - که مسؤولیت آن بر عهدهٔ مسکو قرار می‌گرفت - بدین منظور بود که پنتاگون را از دست زدن به چنین تجاوزی باز دارد، اما این امر توازن قدرت اتمی را بین دو ابرقدرت تغییر می‌داد و از آنجا که خاک آمریکا بسیار به محل استقرار این موشک‌ها نزدیک بود، اگر نزاعی پیش می‌آمد موشک‌های شوروی می‌توانستند خیلی سریع‌تر وارد عمل شوند و کارایی موشک‌های آمریکایی کاهش می‌یافت. کندی مصرانه خواستار برچیدن موشک‌ها شد و تهدید کرد که با سلاح اتمی وارد جنگ خواهد شد. دنیا بر لبهٔ پرتگاه جنگ قرار گرفت. دولت شوروی انهدام آن سلاح‌های تهاجمی را با نظارت آمریکا پذیرفت.

اما برچیدن موشک‌ها و مذاکرات بین خروش‌چف و کندی در چارچوب سنت بوروکراتیک و دیپلماسی شوروی صورت گرفت بی‌آنکه با کوبایی‌ها هیچ مذاکره‌ای رخ دهد و حق حاکمیت کوبا کاملاً نادیده گرفته شد. حیرت و خشم کوبایی‌ها اندازه نداشت و بحران اکتبر ("این روزهای تابناک و غم‌انگیز" که "چه" در نامهٔ وداع خود از آن یاد کرده) بی‌شک نخستین شکاف را در روابط شوروی-کوبا ایجاد کرد.

سیاست خارجی اتحاد شوروی - به ویژه پشتیبانی همسکانهٔ آن از ویتنام - بینش انتقادی وی را در قبال اردوگاه سوسیالیستی بیش از پیش تقویت می‌کرد.

رمز و راز ترک کوبا

اقدام او به ترک کوبا را چگونه می‌توان فهمید؟ آیا معتقد شده بوده توسعه در جزیره ای تک افتاده محال است؟ آیا راغب بوده به میدان نبرد بازگردد؟ آیا تصمیم گرفته بوده کوبا را از وابستگی به اتحاد شوروی خلاص کند و آنهم با موافقت فیدل کاسترو؟ چنین تقسیم نقشی بین یک دولتمرد مدیر و یک پیکارجوی شورشی احتمالاً نتیجه یک سازش بود. اما این تقسیم کار برای توضیح شکاف یا کشمکش که پیش از ترک کوبا وجود داشت کافی نیست و اجازه نمی‌دهد که پی آمدهای حوادث بعدی را بتوان درک کرد. آیا او آگاه است که در نظام سیاسی ای که بر پا شده جا برای او هرچه تنگ تر می‌شود؟ انتظارات و انضباط او کارمندان و کادرهای دستگاه رهبری کشور را آزار می‌داد، شیوه زندگی او نومانکلاتورای نوپا [قشر نخبگان حزبی/دولتی] را به مصاف می‌طلبید؛ نخبگانی که او از بی کفایتی شان انتقاد می‌کند. فقدان کادر برای مدیریت اقتصادی فاجعه بار است ولی وی خود را نیز مسؤول اشتباهاتی می‌داند که رخ داده است:

”ما مقصریم و این را صریحاً باید گفت. آیا طبقه کارگر می‌خواهد ما را از این بابت محکوم کند؟ بگذار محکوم کند، بگذار دیگری را به جای ما بنشانند، بگذار ما را تیرباران کند، بگذار هرکار می‌خواهد بکند. مسأله دقیقاً همینجا است.“^(۲۹)

او به رهبران سندیکاها که غالب آنان هیچ پایه توده‌ای ندارند و گمانشان بر این است که همه حقوق را دارا هستند بی آنکه وظیفه‌ای داشته باشند حمله می‌کند و می‌گوید:

”در شرایط حاضر حتی می‌توان گفت وجود سندیکاها ضروری نیست و وظایف آنان را به کمیته های عدالت کار سپرد. تنها دیوانسالاری سندیکایی با چنین امری مخالف است زیرا لازمه آن این است که آن‌ها به تولید بازگردند [...] پاسخ رهبران سندیکایی

مربوطه این است که از ۱۸ سال پیش در این مقام بوده‌اند.“ همچنین از همان اوایل کار، انحطاط کمیته های دفاع از انقلاب (GDR) را افشا می‌کند و آنان را متهم می‌کند که به لانه فرصت طلبان تبدیل شده‌اند؛ او به اعضای دستگاه امنیتی یادآور می‌شود که یک ”ضد انقلابی کسی ست که با انقلاب مبارزه می‌کند، اما کسی که از نفوذش سوء استفاده می‌کند تا خانه و سپس دو اتومبیل به دست آورد، کسی که از جیره بندی می‌دزدد، کسی که صاحب چیزهایی ست که مردم ندارند، این ها نیز ضد انقلاب‌اند“^(۳۰). شرح حال اخیر ”چه“، نوشته پاگو ایگناسیوتایبو به خوبی تنش روزافزون ناشی از شکاف بین قحطی منابع اقتصادی و انسانی از یک طرف و فوریت توسعه را در یک کشور مورد تجاوز به خوبی نشان می‌دهد.

”ما در وضع دشواری به سر می‌بریم و نمی‌توانیم اجازه این تجمل را به خود بدهیم که مرتکبین اشتباهات را مجازات کنیم. شاید یک سال دیگر بتوانیم چنین کنیم. [مثلاً] چه کسی وزیر اقتصاد را از کار برکنار خواهد کرد که در نوامبر گذشته طرحی را با پیش بینی تولید ۱۰ میلیون کفش و چند حماقت دیگر امضاء کرده است؟“^(۳۱)

به نظر می‌رسد که او در مبارزه‌ای طاقت فرسا به تحلیل می‌رود و انتقادهای و انتقاد از خودها را مرتب متوجه کارکردی می‌کند که اقتضایش این است:

”اجرای بی چون و چرا، اجبارهای مورد بحث قرار نگرفته [را بر مردم تحمیل می‌کنند] [...] و سرانجام به آنجا می‌رسیم که افراد را نه چون موجودات انسانی، بلکه همچون سرباز و رقم در جنگ که باید در آن پیروز شد به حساب آوریم. تنش به حدی بالا ست که تنها هدف را می‌بینیم [...] و کم کم واقعیت روزمره را به فراموشی می‌سپاریم [...] ما باید کاری

۳۰ - ارنستو چه گوارا: متن های منتشر نشده، آثار ج. ۶، انتشارات ماسپرو، ۱۹۷۲. «نفوذ انقلاب کوبا در آمریکای لاتین»، ص ۱۴۹.

۳۱ - همانجا، ص ۴۵۱.

کنیم که این وزارتخانه کمی انسانی تر شود.^{۳۲)} «چه» در کلیه عرصه ها می رزمند: در همان زمان که سازماندهی مجدد صنعتی را به جلو سوق می دهد، در عرصه تئوریک سوسیالیسم دیگری را جست و جو می کند، زیرا بیش از پیش به شکست شوروی معتقد می شود. ولی بحث اقتصادی - که داو آن استراتژی توسعه جزیره است - برای «چه» با شکست به پایان می رسد. او سفری دراز در پیش می گیرد. نطق بسیار انتقادی او در الجزیره علیه مسکو با برخوردی بسیار منفی مواجه می شود. شواهد متعددی این نکته را تأیید می کند^{۳۳)}. متن کامل آن در مطبوعات کوبا منتشر نمی شود. یکی از وابستگان سفارت شوروی که امروز در تبعید به سر می برد (و مایل است ناشناخته بماند) تصریح می کند که دولت شوروی این نکته را فهماند که چنین نطقی را از سوی یک مقام مسؤول کوبایی غیر قابل قبول می داند. «چه» پس از آنکه کاسترو در فرودگاه از وی استقبال کرد و طی دو روز با او به خلوت نشست، دیگر هرگز در انتظار عمومی دیده نشد.

یک ماه بعد مخفیانه به کنگو رفت. شکی نیست که آفریقا در نظر کوبا، داو عمده ای در نزاع جهان سوم با امپریالیسم در این سال های ۱۹۶۰ به شمار می رفته است. اما می توان تردید داشت که مشارکت «چه» نیز در طرح اولیه گنجانده شده بوده است: غیر از مشکلات دیپلماتیک، حضور وی برای رهبران آفریقا (از جمله لوران دزیره کابیلا) خالی از اشکال نبود و آن ها این نکته را مخفی نمی داشتند. سیاست خارجی کوبا در آن زمان هر قدر هم که بی محابا بوده - که به نحوی فوق العاده جسورانه بود - باز هم به نظر نمی رسد که حضور مهمترین رهبر کوبا پس

۳۲ - همانجا، ص ۴۳۵.

۳۳ - راثول روا (Raul Roa) به محض بازگشت «چه» به هاوانا (در مارس ۱۹۶۵) به او تلفن می کند تا برای هوبرمان و پل سویزی وقت ملاقات بگیرد و به وی به خاطر نطقش تبریک می گوید. «چه» جواب می دهد «تو باید از آن آدم های خل و کمبایی باشی که این نطق را دوست داشته اند.

از فیدل کاسترو در کنگو پیش بینی شده بوده است. بنا به گفته تابیو، "چه" در فوریه ۱۹۶۵ شرکت احتمالی خود را در مبارزه کنگو با عبد الناصر در میان می‌گذارد، و سپس، به دنبال استدلال رهبر مصر، از آن صرف نظر می‌کند. چگونه می‌توان این تردیدها و تغییرها را که کمتر با شخصیت او سازگار است توضیح داد؟ چند ماه حضور او در آنجا کافی ست تا غیر واقعی بودن ماجرا را با توجه به ضعف جنبش‌های آزادی بخش آفریقا بر او روشن سازد؛ تصمیم می‌گیرد به سازماندهی عقب نشینی پردازد؛ تمایلی که با انگیزه‌های به اصطلاح "انتحاری" او در تضاد است. او با ارسال نیروهای اضافی به کنگو که فیدل کاسترو پیشنهاد کرده بود^(۳۴) مخالفت می‌کند. او با واقعگرایی و پراگماتیسم کناره‌گیری را اجتناب ناپذیر تشخیص داد. یادداشت‌های روزانه او در آفریقا (که خود مایل بود عنوان "صفحاتی از جنگ انقلابی: کنگو"^(۳۵) را داشته باشد) تنها قسمت‌هایی از آن، آنهم ۳۰ سال بعد منتشر شد. نامه‌های او به کاسترو هم ناشناخته مانده است.

او چند ماه در پراگ اقامت کرد، "جای امنی برای آنکه تصمیم بگیرد چه کند"^(۳۶): حضورش مخفی ست زیرا به سرویس‌های مخفی چکسلواکی بدگمان است. در باره دلایل این اقامت طولانی و نیز از مکاتبات او با فیدل کاسترو کسی چیزی نمی‌داند. سپس پنهانی به کوبا باز می‌گردد و چند ماه مخفیانه به تمرین و آماده کردن خویش می‌پردازد.

حرکت به بولیوی در پایان سال ۱۹۶۶ را چگونه تدارک می‌بیند؟ نقشی را که علی‌رغم روابط مشاخره آمیز موجود به

۳۴ - بخش‌هایی از یادداشت‌های روزانه چه گوارا: «سالی که ما هیچ کجا نبودیم» به نقل از پاکو ایگناسیو تابیو [و دیگران] انتشارات Métailié, Paris ۱۹۹۵.

۳۵ - کتابی که در واقع جلد دوم Passages de la guerre révolutionnaire (Cuba) را تشکیل می‌دهد.

۳۶ - به گفته یکی از عناصر سرویس مخفی کوبا، به نقل از پاکو ایگناسیو تابیو، یاد شده.

حزب کمونیست بولیوی (PCB) داده می‌شود چگونه می‌توان توضیح داد؟ ملاقات چه گوارا در ۱۹۶۴ در کوبا با رهبر یکی از انشعاب‌های حزب کمونیست بولیوی که با مبارزه مسلحانه موافق بود خشم دبیر کل حزب، "ماریو مونخه"، را برانگیخته بود. او نیروهای چپ بولیویایی را در معرض فشار و محظوریت قرار داد و سرانجام مبارزه مسلحانه را رد کرد^(۳۷).

چگونه می‌توان این کمبودها و به گفته تاییو "فقدان شفافیت و ابهام پروژه" را، وقتی از دقت و سختگیری "چه" و اهتمام شدید او به جزئیات خبر داریم، درک کرد؟ فرانسوا ماسپرو^(۳۸) بعدها دریافت که خود پشتمانه عمده شبکه خارجی ست و رئیس دبره برای نشان کردن و شناسایی و مطالعه محل [عملیات چریکی آینده] سفر می‌کند که خود مسئولیت سنگینی ست برای یک دانشجوی فرانسوی که گزینش اش بعداً مورد اعتراض قرار گرفت.

به گفته تاییو که گزارشی از سیا را نقل می‌کند، سیا از اواخر سال ۶۶ از تدارک عملیات چریکی خبر داشته است^(۳۹). تسلسل اتفاقی حوادث، کشف پیش از موقع اردوی آموزشی که درگیری‌های پیش بینی نشده را تحمیل می‌کرده آیا کافی ست که مراحل فاجعه بار تحول اوضاع جنگ چریکی و سرانجام نهایی آن را توضیح دهد؟ به این پرسش امروز هیچ کس نمی‌تواند پاسخ دهد.

پس از فروریختن دیوار برلین، در ویرانه‌های انقلاب‌های قرن بیستم، چه پیروز و چه شکست خورده، چه گوارا به نحوی تحریف شده و مومیایی شده به حیات خود ادامه می‌دهد. از کجاست نیروی پیام او؟ انسان معتقد، رهبر جنگی و شاعر ناکام، شورشی و متعهد، وزیر و سپس چریک. او تجسم خوار

۳۷ - همانجا، ص ۶۱۴.

۳۸ - François Maspéro نویسنده و ناشر معروف آثار و کتاب‌های چپ جدید و انقلابی در فرانسه طی سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۶۰. (مترجم)

۳۹ - تاییو، یاد شده، ص ۶۳۵.

شمردن قدرت و کسی ست که از سیاست اعادهٔ حیثیت می‌کند. هیچ‌الگوی گواریستی برای ساختمان سوسیالیسم وجود نداشته و ندارد. اما جست و جوی شیوهٔ دیگری از سازماندهی اجتماعی در خدمت los de abajo (فرودستان) و نه los de arriba (فراستان)، آنطور که امروزه در آمریکای لاتین می‌گویند، وجود دارد. او حامل درکی اخلاقی از قدرت بود، او رهبری سیاسی از نوعی جدید بود که کردارش را با گفتار منطبق می‌کرد، منتقد آشتی‌ناپذیر انواع سوسیالیسم‌های فاسد بود و مدرنیته‌اش آمیزه‌ای ست از انساندوستی و درستکاری. شعار تظاهرکنندگان مونتیه ویدئو که در ۱۹۶۱ فریاد می‌زدند ”گوارا رسید، خیمهٔ شب بازی به سر رسید“ هنوز در گوش‌ها طنین انداز است.
مه ۱۹۹۷

ترجمه سپتامبر ۱۹۹۷

این مقاله در آرش شماره ۶۳-۶۴ به تاریخ نوامبر ۱۹۹۷ منتشر شده است.

یادداشت‌هایی برای مطالعهٔ ایدئولوژی انقلاب کوبا

ارنستو چه گوارا*

این تنها انقلابی ست که بعضی ادعا می‌کنند با سنتی ترین پیشفرض‌های جنبش انقلابی، به گونه‌ای که لنین بیان کرده، در تضاد است، یعنی با ”بدون یک تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی وجود ندارد“. بجا ست گفته شود که یک تئوری انقلابی، به مثابهٔ بیان یک حقیقت اجتماعی، از هر فرمولبندی فراتر است. بدین معنا که اگر واقعیت‌های تاریخی را به درستی تفسیر کنیم و نیروهای درگیر در آن را به درستی به کار گیریم می‌توان انقلاب کرد و لو آنکه تئوری را نشناخته باشیم. روشن است که درک درست تئوری وظیفه را تسهیل می‌کند و مانع از آن می‌شود که به اشتباهات خطرناک بیفتیم، به شرط آنکه تئوری با واقعیت منطبق باشد. علاوه بر این، در گفت و گوی مشخص در بارهٔ این انقلاب باید تأکید کرد که اگر بازیگران عمدهٔ آن را نمی‌توان دقیقاً تئوریسین نامید اما اینطور هم نیست که آنان از پدیده‌های مهم اجتماعی و قوانین حاکم بر آن‌ها کاملاً غافل بوده‌اند. با کمی دانش تئوریک پایه‌ای و درک عمیق واقعیت، آن‌ها این امکان را یافتند که به مرور زمان نظریه‌ای انقلابی به وجود آورند.

* برگرفته از متن انگلیسی:

Che: Selected Works of Ernesto Guebara, Edited and with an introduction by Rolando E. Bonachea and Anelson p. Vades, THE MIT PRESS, Cambridge, Massachusetts, and London, England

یادداشت‌های ناشر انگلیسی از Verde Olivo (هاوانا)، ۸، ۱۹۶۰، صص ۱۰ تا ۱۴

آنچه گفته شد مقدمه ای ست برای توضیح پدیده شگفتی که همه جهان را به حیرت انداخته است، یعنی انقلاب کوبا. چگونه و به چه دلیل گروهی از مبارزان که توسط ارتشی دارای تکنیک و تجهیزات برتر تار و مار شده بود توانست اولاً به بقای خود ادامه دهد و سپس نیرومند شود (و در مناطق نبرد حتی از دشمن نیرومند تر گردد) و بعد در عرصه های نوینی از مبارزه جای گیرد و سرانجام علی رغم شمار خیلی کمتر نفرات، دشمن را در میدان نبرد شکست دهد؟ این واقعه ای ست که در تاریخ معاصر جهان شایان مطالعه است.

ما که غالباً و آنچنانکه باید و شاید به تئوری نپرداخته ایم، طبعاً هم اکنون بر آن نیستیم که طوری به شرح حقیقت انقلاب کوبا پردازیم که گویی صاحب آن بوده ایم؛ بلکه به طور ساده می کوشیم پایه و اساسی به دست دهیم تا بتوان این حقیقت را تفسیر کرد. در واقع، انقلاب کوبا را باید به دو مرحله کاملاً متفاوت تقسیم کرد: یکی عمل مسلحانه تا اول ژانویه ۱۹۵۹، و دیگری تحول سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پس از آن.

حتی این دو مرحله را می توان به مراحل فرعی تقسیم کرد، ولی هدف ما نه رهیافت به یک بیان تاریخی، بلکه از نقطه نظر تحولی ست که در اندیشه انقلابی رهبران در جریان تماسشان با مردم حاصل شده است. ضمناً همینجا باید نظر خود را در باره یکی از پرمناقشه ترین اصطلاحات دنیای مدرن، یعنی مارکسیسم، تدقیق کنیم. موضع ما، زمانی که پرسند شما مارکسیست هستید یا نه، همان است که از یک فیزیکدان پرسند آیا ”طرفدار نیوتن“ هست یا نه؛ و یا از یک زیست شناس پرسند که آیا ”طرفدار پاستور“ هست یا نه.

حقایقی هست آنقدر روشن که چون و چرا در باره آنها بیهوده است. همانطور باید طبعاً ”مارکسیست“ بود که در فیزیک ”طرفدار نیوتن“ و یا در زیست شناسی ”طرفدار پاستور“. با توجه به اینکه اگر پدیده های نوین، پای مفاهیم نو را به میان

می‌کشند، اما این مفاهیم نو مانع از آن نیستند که سهمی که مفاهیم پیشین در بیان حقیقت ایفا کرده‌اند همچنان محفوظ بماند. چنین است وضع تئوری نسیت آینشتاین و تئوری کوانتوم [ماکس] پلانک نسبت به کشف نیوتن. تئوری‌های جدیدتر هیچ از عظمت آن فرزانه انگلیسی نمی‌کاهند. به برکت کشف نیوتن است که فیزیک توانست به مفاهیم نوینی از فضا دست یابد و کشف آن فرزانه انگلیسی پله‌ای ضروری برای آن بود. در آثار مارکس به عنوان اندیشمند، به عنوان پژوهشگر در آئین‌های اجتماعی و در نظام سرمایه‌داری‌ای که در آن می‌زیسته، بدیهی است که می‌توان ایراداتی یافت. مثلاً ما آمریکای لاتینی‌ها می‌توانیم با تفسیری که مارکس از [سیمون] بولیوار^(۴۰) داشته و یا با تحلیل مارکس و انگلس از مکزیکی‌ها که بوی برخی تئوری‌های نژادی و مبتنی بر ملیت می‌دهد و امروز واقعا غیر قابل قبول اند موافق نباشیم^(۴۱). اما مردان بزرگ و کاشفان حقایق درخشان، علی‌رغم خرده‌اشتباهاتشان، همچنان زنده‌اند؛ اشتباهاتشان فقط نشان‌دهنده آن است که آنان انسان بوده‌اند؛ موجوداتی انسانی که علی‌رغم وقوف کاملی که به اوج اندیشه‌های سترگشان داریم می‌توانند مرتکب اشتباهاتی نیز بشوند. از اینجاست که حقایق اساسی مارکسیسم را بخشی از میراث فرهنگی و علمی خلق‌ها می‌دانیم و آن را همچون اموری که دیگر نیازی به بحث ندارد طبیعی می‌نگریم.

پیشرفت‌هایی که در علوم اجتماعی و سیاسی، و نیز در دیگر عرصه‌ها، به دست آمده متعلق به یک فرایند طولانی تاریخی است که حلقه‌های آن به یکدیگر مربوط اند و دائماً انباشته‌تر، جمع و جورتر و کاملتر می‌شوند. در آغاز زندگی خلق‌ها ریاضیات

۴۰ - سیمون بولیوار (۱۷۸۳ - ۱۸۳۰) رهبر جنبش استقلال طلبانه آمریکای لاتین.
 ۴۱ - مارکس الحاق تکزاس و کالیفرنیا را به ایالات متحده تأیید کرد، زیرا مکزیکی‌ها را "تنبل" می‌دانست. ر.ک. به Max Nomad, Apostles of Revolution (کتاب ماکس نوماد، رهبران انقلاب) New York: Collier Books, ۱۹۶۱, p. ۱۰۳.

چینی، عربی یا هندی وجود داشته و امروزه نیز ریاضیات مرزی نمی‌شناسد. در درازنای تاریخ فیثاغورث یونانی، گالیله ایتالیایی، نیوتن انگلیسی، گاوس آلمانی، لوواچفسکی روسی و آینشتاین و دیگران وجود داشته‌اند. به همین ترتیب، در عرصه علوم اجتماعی و سیاسی نیز، از دموکریت تا مارکس، صف طولانی اندیشمندانی را می‌بینیم که تحقیقات بدیع خویش را انباشته و مجموعه‌ای از تجربه‌ها و نظام‌های فکری پدید آورده‌اند.

شایستگی مارکس در این است که در تاریخ اندیشه اجتماعی ناگهان تغییری کیفی ایجاد می‌کند. او تاریخ را تفسیر می‌کند، دینامیسم آن را می‌فهمد، آینده را پیش‌بینی می‌کند؛ اما چون به این پیش‌بینی، که تعهد علمی‌اش را پایان می‌دهد، بسنده نکرده، مفهومی انقلابی را بیان می‌کند و می‌گوید: تنها نباید به تفسیر جهان بسنده کرد، باید آن را تغییر داد. انسان برده بودن را و می‌نهد تا معمار سرنوشت خویش شود. از اینجا به بعد است که مارکس در جایگاهی می‌ایستد که آماج حمله همه کسانی قرار می‌گیرد که در حفظ نظم گذشته منافع ویژه‌ای دارند، نظیر آنچه برای دموکریت رخ داد و آثار وی را افلاطون و شاگردانش که ایدئولوگ‌های اشرافیت برده داری آتن بودند، به آتش کشیدند. یک گروه سیاسی با شروع از مارکس انقلابی و با ایده‌های مشخصی که بر غول‌هایی مانند مارکس و انگلس متکی‌ست شکل می‌گیرد و با عبور از مراحل پیاپی رشد همراه با شخصیت‌هایی چون لنین، استالین مائوتسه دون و رهبران جدید شوروی و چین، مجموعه منسجمی پدید می‌آورد و به عبارت دیگر سرمشق‌هایی که می‌توان پی گرفت.

انقلاب کوبا مارکس را آنجا سرمشق قرار می‌دهد که وی علم را ترک گفت تا تفنگ انقلابیش را بر دوش گیرد؛ انقلاب کوبا درست این لحظه را در مد نظر دارد اما نه با روحیه‌ای رویزیونیستی، نه برای مبارزه با هرکسی که راه مارکس می‌رود و در فکر احیای مارکس "خالص" است، بلکه صرفاً به این دلیل

که تا آن زمان، مارکس دانشمند خارج از گردونه تاریخ ایستاده بود و به مطالعه و پیشگویی مشغول بود؛ از آن به بعد است که مارکس انقلابی در درون تاریخ می‌جنگد. ما انقلابیون عملی، وقتی مبارزه را آغاز کردیم، صرفاً به پیاده کردن قوانینی دست زدیم که مارکس دانشمند پیش بینی کرده بود. در جریان شورش و مبارزه علیه ساختار کهنه قدرت، جهت ویران کردن آن با اتکاء بر مردم، سعادت آنان را پایه مبارزه خود قرار دادیم و این جز انطباق خویش با پیشگویی‌های مارکس دانشمند چیز دیگری نبود. بدین معنا که قوانین مارکسیسم، مستقل از آنچه رهبران انقلاب کوبا ابراز کنند یا با آن قوانین از نظر تئوریک به خوبی آشنا باشند، همواره در حوادث انقلاب کوبا حضور داشته است - و جا دارد این نکته را مورد تأکید قرار دهیم.

برای شناخت بهتر از جنبش انقلابی کوبا تا اول ژانویه [۱۹۵۹] باید آن را به مراحل زیر تقسیم کرد: قبل از پیاده شدن در ساحل گرانما؛ از آن زمان تا پیروزی در لاپلاتا (La Plata) و آروبو دل اینفیرنو (Arroyo del Infierno)؛ از آنجا تا نبرد اوورو (Uvero) و تشکیل ستون دوم چریکی؛ از آنجا تا تشکیل ستون سوم و چهارم، حمله سی‌یرا د کریستال، برپایی جبهه دوم؛ اعتصاب ماه آوریل و شکست آن؛ عقب راندن تهاجم بزرگ؛ حمله لاس ویثاس.

هریک از این لحظات کوتاه تاریخی جنگ چریکی قلمرو مفاهیم اجتماعی متمایز و نیز ارزیابی‌های مختلفی را در باره واقعیت اوضاع کوبا ترسیم می‌کرد که اندیشه فرماندهان نظامی انقلاب را شکل داده‌اند و این امری بود که باید موقعیت آنان را به مرور زمان به عنوان رهبران سیاسی تثبیت می‌کرد.

قبل از پیاده شدن در ساحل گرانما، طرز فکری حکمفرما بود که تاحدی می‌توان آن را "ذهنی گرایانه" نامید: اعتماد کورکورانه به یک انفجار سریع توده‌ای، ایمان پرشور به اینکه قیام مسلحانه برق آسا همراه با اعتصابات خود به خودی انقلابی

قدرت باتیستا را در هم خواهد شکست و دیکتاتور را به زیر خواهد آورد. این جنبش وارث مستقیم حزب "ارتدکس" و شعار عمده آن بود که می گفت: "ننگ بر پول پرستی". به عبارت دیگر، دولت آینده کوبا باید بر درستکاری اداری تکیه می کرد. با وجود این، فیدل کاسترو در کتاب "تاریخ مرا تیره خواهد کرد" خاطر نشان کرده بود اهدافی که انقلاب تقریباً به طور کامل بدان ها دست یافته و در نتیجه تعمیق مبارزه در عرصه اقتصادی حتی از این هم فراتر رفته است؛ به نوبه خود مبارزه سیاسی را نیز در سطح ملی و بین المللی عمق بخشیده است. پس از پیاده شدن در ساحل، نیروهای انقلابی مغلوب و تقریباً به کلی تار و مار گردیدند و سپس دوباره جمع شده یک نیروی چریکی تشکیل دادند. معدودی که باقی مانده بودند - مصمم به ادامه نبرد - درک کردند که تصور وقوع یک انفجار توده ای خود به خودی در جزیره اشتباه بوده و اینکه مبارزه ای دراز مدت در پیش است و باید مشارکت وسیع دهقانان را به سوی خود جلب کرد. در این مرحله بود که نخستین دسته از دهقانان وارد جنگ چریکی شدند. اندکی بعد، دو نبرد رخ داد که از نظر تعداد نفرات درگیر اهمیتی نداشت ولی از نظر روانی بسیار مهم بود زیرا پیشداوری منفی بین شهری ها - که هسته مرکزی چریک ها را تشکیل می دادند - نسبت به دهقانان از میان می برد. دهقانان نیز به نوبه خود نسبت به چریک ها ظنین بودند و علاوه بر این ها از انتقام وحشیانه دولت می ترسیدند. دو امر بدیهی در این مرحله آشکار شد که هر دو اهمیتی به سزا داشت: دهقانان دریافتند که بیرحمی و ستمی که ارتش اعمال می کند، حتی اگر بتواند خانه ها و کشتزارها و خانواده ها را ویران کند، برای نابودی چریک ها کافی نیست و بنا بر این، پناه بردن به میان چریک ها راه حل خوبی ست زیرا در آنجا جانشان حفظ خواهد شد. جنگجویان چریک نیز به این ضرورت روز افزون پی بردند که باید توده های دهقان را جلب کنند و این امر به وضوح

مستلزم آن بود که آنچه دهقانان با تمام وجود طالب آن بودند بدیشان داده شود. دهقان بیش از هر چیز طالب زمین است.

سپس مرحله کوچ به دنبال آمد که در آن، به تدریج، مناطقی تحت نفوذ ارتش شورشی در آمد. این ارتش ممکن بود هنوز نتواند مدت زمانی دراز در آنجا بماند اما ارتش دشمن نیز نمی توانست چنین کند و حتی نمی توانست به آنجا پا بگذارد. طی چند نبرد، بین دو طرف، نوعی جبهه به وجود آمد.

۲۸ ماه مه ۱۹۵۷ یک نقطه عطف تعیین کننده است. در اوورو یادگانی مورد حمله قرار گرفت که به خوبی مجهز بود و در موضعی مستحکم قرار داشت، برای دریافت کمک هم آماده بود، نزدیک دریا و مجهز به فرودگاه بود. پیروزی نیروهای شورشی در این نبرد، که یکی از خونین ترین نبردها بود و ۳۰ درصد نفرات درگیر در آن کشته یا زخمی شدند، وضع را به کلی تغییر داد. از این به بعد، ارتش شورشی از سرزمینی برخوردار بود که در آن آزادی عمل داشت، از آنجا خبر به دشمن درز نمی کرد، چنانکه می شد از آنجا با عملیات برق آسا به دشت سرازیر شد و مواضع دشمن را زیر ضربه گرفت.

کمی بعد، نخستین تفکیک انجام شد و دو ستون از نیروهای رزمنده تشکیل گردید. ستون دوم به دلایل مخفی کاری نظامی و تا حدی هم ساده انگارانه خود را ستون چهارم نامید. هر دو ستون بی درنگ فعالیت خود را نشان دادند. در ۲۶ ژوئیه به استرادا پالما حمله کردند و پنج روز بعد ۳۰ کیلومتر دورتر، به "بووی سیتو" (Bueycito). از آن به بعد، نبردهای مهم تر روی داد و ما در برابر تجاوزگران به خوبی مقاومت کردیم. هربار که خواستند از کوه صعود کنند در برابرشان ایستادیم و جبهه های جنگ در مناطق وسیعی که کسی بر آن کنترل نداشت به وجود آمد که هر دو طرف به عملیات ایذایی علیه یکدیگر دست می زدند، اما جبهه ها ثابت ماند.

با وجود این، با مشارکتی که دهقانان برای تأمین تدارکات

از درون منطقه و برخی از اعضای جنبش در شهرها از خود نشان می‌دادند چریک‌ها تقویت شدند. چریک‌ها رزمنده تر گردیدند و روحیهٔ جنگجویانه شان نیرومندتر شد. در فوریه ۱۹۵۸ پس از دفع چند حمله، ستون سوم به فرماندهی المیدا^(۴۲)، برای اشغال منطقهٔ ای در نزدیکی سانتیاگو حرکت کرد و ستون ششم هم (که به یاد یکی از قهرمانان ما، فرانک پاییس، که چند ماه پیش جان خود را از دست داده بود، نامگذاری شده بود) به فرماندهی رائول کاسترو به راه افتاد. رائول در روزهای اول ماه مارس گامی مهم برداشت، از شاهراه مرکزی عبور کرد، خود را به ارتفاعات مایاره (Mayaré) رساند و جبههٔ دوم شرقی “فرانک پاییس” را در آنجا برپا کرد.

اخبار پیروزی های روز افزون نیروهای شورشی ما علی رغم سانسور به مردم می‌رسید و فعالیت انقلابی مردم سریعاً اوج گرفت. اینجا بود که ایده مبارزهٔ سراسری از هاوانا مطرح شد که یک اعتصاب عمومی انقلابی از آنجا آغاز شود و با حمله به دشمن در کلیهٔ جبهه‌ها قدرت دشمن را در هم شکند. نقش ارتش شورشی در این حال، نقش عامل تسریع کننده (کاتالیزور) بود یا حکم “نیشتر” ی را داشت که جنبش را به حرکت می‌اندازد. در این روزها چریک‌ها فعالیت خود را دوچندان کرده بودند و حماسهٔ کامیلو سی‌ین فوئه‌گوس (Camilo Cienfuegos) آغاز شد. او برای نخستین بار در دشت‌های اورینته (Oriente) می‌جنگید با حسی دقیق و قاطع از سازماندهی و در هماهنگی با یک فرماندهی مرکزی.

اما اعتصاب انقلابی به نحو مناسبی برنامه‌ریزی نشده بود، زیرا به حد کافی به اهمیت وحدت کارگران توجه نشده و بر این امر تأکید نگشته بود که کارگران باید، در جریان فعالیت انقلابی خویش، زمان مناسب را انتخاب کنند. ما به دنبال آن

۴۲ - خوان المیدا Juan Almeida، یکی از رزمندگان قدیمی حمله به پایگاه مونکادا.

بودیم که با اعلام اعتصاب از طریق رادیو و در عین مخفی داشتن روز و ساعت آن، ضربه ای مخفیانه به رژیم وارد آوریم غافل از آنکه سرسپردگان باتیستا از روز و ساعت آن زودتر با خبر شدند تا مردم. جنبش اعتصابی شکست خورد و شماری از بهترین میهن پرستان انقلابی بی رحمانه به قتل رسیدند.

نکته غریبی که بد نیست در تاریخ انقلاب ذکر شود این است که ژول دوبوا^(۴۳)، کورویدیله^(۴۴) انحصارات آمریکای شمالی، قبلاً از تاریخ وقوع اعتصاب خبر داشت.

در این موقع است که یکی از مهم ترین تغییرات کیفی جریان جنگ رخ داد و آن اینکه ما قاطعانه فهمیدیم که پیروزی زمانی به دست می آید که نیروهای چریکی آنقدر افزایش یابند که دشمن در نبرد رو در رو شکست بخورد.

از این پس، رابطه مستحکمی با دهقانان برقرار شد؛ ارتش شورشی قوانین مدنی و جزائی صادر کرد، دادگستری برقرار نمود، به توزیع مواد غذایی پرداخت و در مناطق تحت اداره خویش مالیات وضع کرد. بخش هایی که در همسایگی این مناطق بودند نیز نفوذ ارتش شورشی را احساس می کردند. یورش های عمده ای تدارک دیده شد که طی دو ماه ۱۰۰۰ نفر به دشمن تلفات وارد کرد. دشمن کاملاً روحیه اش را از دست داد و ۶۰۰ قبضه سلاح نیز به چنگ ما افتاد.

دیگر ثابت شد که ارتش قادر نیست ما را شکست دهد و هیچ نیرویی در کوبا وجود ندارد که بتواند قله های سی یرا مائسترا و بیشه های جبهه شرقی دوم ”فرانک پاییس“ را به زیر سلطه خود درآورد. کلیه جاده های منطقه ”اورینته“ برای سربازان دیکتاتوری غیر قابل عبور گشت. پس از شکست تهاجم، کامیلو سی ین فوئه گوس (با ستون شماره ۲) و نگارنده این سطور (با ستون ۸ که ”سیرو ردوندو“ نامیده می شد) مأور شدند از

۴۳ - خبرنگار پیشین شیکاگو تریبون.

۴۴ - Correveidile یعنی خبرچین و جاسوس.

منطقه کاماگئی گذشته، در لاس ویناس مستقر شوند و راه را بر ارتباطات دشمن ببندند. کامیلو بعداً مأمور شد که به پیشروی ادامه دهد و کار همان قهرمانی را که ستونش به نام اوست، یعنی آنتونیو ماسئو^(۴۵) تکرار کند: حمله برای تصرف جزیره از شرق به غرب.

جنگ در این مرحله ویژگی تازه ای نشان داد؛ توازن قوا به نفع انقلاب تغییر کرد. دو ستون کوچک ما که نفراتشان از ۸۰ و ۱۴۰ تجاوز نمی کرد طی یک ماه و نیم از دشت‌های کاماگوئی گذشتند، در حالی که مدام در محاصره و تحت تعقیب ارتشی بودند متشکل از هزاران سرباز. ما به لاس ویناس رسیدیم و عملیاتی را آغاز کردیم که هدف از آن تقسیم جزیره به دو نیم بود. گاه ممکن است عجیب، غیر قابل فهم و حتی باور نکردنی به نظر برسد که دو ستون به این کوچکی، فاقد ارتباطات، بدون وسائط نقلیه و ابتدایی ترین سلاح‌های جنگ مدرن توانسته باشند علیه ارتشی که به خوبی آموزش دیده و تا دندان مسلح است بجنگند. مهم ترین نکته در اینجا ویژگی هر کدام از دو طرف بود: هرچه چریک با دشواری بیشتر رو به رو باشد و هرچه بیشتر ناگزیر باشد که با خشونت طبیعت بسازد، خود را راحت تر احساس خواهد کرد، روحیه اش عالی تر و احساس امنیتش بیشتر خواهد بود. در عین حال، او باید جان خود را در هر شرایطی به مخاطره اندازد، جانش را در کف دست گرفته همچون سکه ای به تصادف شیر یا خط بسپارد. به طور کلی، برای سرانجام نبرد، اهمیت چندانی ندارد که چریک به عنوان فرد زنده می ماند یا نه. سرباز دشمن در مثال کوبا که موضوع بحث ماست شریک فرودست دیکتاتور است، کسی ست که از سفره آخرین کسانی که از اوضاع حاکم منتفع اند تکه نانی به سویس پرتاب می شود؛ او در انتهای صف درازی ایستاده است که از وال استریت شروع شده و به خود او ختم می شود. او آماده است از همه آنان، به اعتبار

۴۵ - رهبر سیاهپوست جنگ استقلال طلبانه کوبا در فاصله ۱۸۶۸ تا ۱۸۹۸.

اهمیتی که دارند، دفاع کند. برای درآمد و مواجب البته باید رنج و خطراتی را تحمل کند، ولی این به هیچ وجه به جانش نمی‌ارزد؛ اگر حفظ آن منافع به قیمت جانش تمام شود، ترجیح می‌دهد آن‌ها را رها کند یعنی در برابر خطر چریک عقب نشینی کند. از این دو مفهوم، از این دو روحیه است که اختلافی پدید آمد که به بحران ۳۱ دسامبر ۱۹۵۸،^(۴۶) [تاریخ پیروزی نهایی] انجامید.

تفوق ارتش شورشی روز به روز بیشتر تثبیت می‌شود، در حالی که ورودستون‌های ما به لاس ویئاس نشان می‌دهد که جنبش ۲۶ ژوئیه^(۴۷) در مقایسه با دیگر سازمان‌های اپوزیسیون، (یعنی از "فرماندهی انقلابی"، "جبهه دوم لاس ویئاس"، "حزب سوسیالیست مردمی" و دسته‌های کوچک چریکی "سازمان صحیح"^(۴۸)) از محبوبیت بیشتری برخوردار است. این محبوبیت توده‌ای اساساً از شخصیت برجسته فیدل کاسترو، رهبر جنبش، و نیز از صحت کامل خط مشی انقلابی او مایه می‌گرفت.

اینجاست که قیام به پایان می‌رسد ولی مردانی که پس از دو سال مبارزه دشوار در سیرا مائسترا و دشت‌های اورینته و دشت‌های کاماگوئی و کوه‌ها و دشت‌ها و شهرهای لاس ویئاس به هاوانا رسیدند از نظر ایدئولوژیک همان‌هایی نبودند که در ساحل لاس کولوراداس^(۴۹) پیاده شده بودند یا آنان که در مرحله نخست مبارزه بدان پیوسته بودند. بدبینی آن‌ها نسبت به دهقانان به دوستی و احترام به کیفیتی که آن‌ها از خود نشان داده بودند تبدیل شده بود و اطلاع اندکشان از زندگی در روستاها به درک کاملی از نیازهای دهقانان ما بدل گشته بود و سرگرمی و معاشقه

۴۶ - فرار باتیستا به جمهوری دومینکن

۴۷ - جنبش ۲۶ ژوئیه: تاریخ حمله علیه پادگان مونکادا، ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳.

۴۸ - Directorio Revolucionario سازمانی بود با پایه دانشجویی و غالب اعضایش دانشجویان دانشگاه هاوانا بودند. جبهه دوم لاس ویئاس یک جبهه چریکی بود به رهبری دیرکتوریو و اعضای حزب صحیح (Partido Auténtico). حزب سوسیالیست خلقی همان حزب کمونیست کوبا بود. سازمان صحیح از افراد اهل عمل وابسته به حزب صحیح تشکیل می‌شد.

۴۹ - اینجاست که کشتی گرانما پهلو گرفت.

آنان با آمار و تئوری در برخورد به صخره پراتیک به کلی در هم شکسته بود.

با برافراشتن پرچم اصلاحات ارضی که اجرای آن از کوه‌های سی‌پرا مائسترا آغاز شده بود، آنان با امپریالیسم رو در رو قرار می‌گیرند. آن‌ها می‌دانند که اصلاحات ارضی شالوده‌ای است که کوبای نوین باید بر آن بنا شود. آن‌ها همچنین می‌دانند که اصلاحات ارضی به همه آن‌ها که از ایشان سلب مالکیت شده زمین خواهد داد و از آنان که به نحوی ناعادلانه صاحب زمین اند سلب مالکیت خواهد کرد. آن‌ها می‌دانند که بزرگ‌ترین مالکان در وزارت خارجه یا در دولت آمریکا صاحب نفوذ هستند؛ ولی آموخته اند که چگونه با شجاعت و جسارت و به خصوص با پشتیبانی مردم بر دشواری‌ها غلبه کنند. آن‌ها از هم اکنون آینده آزادی را که پس از رنج‌های فراوان در انتظار ماست می‌بینند.

برای رسیدن به این مفهوم نهایی که از اهدافمان داریم، باید راهی دراز می‌پیمودیم و بسیار تغییر می‌کردیم. به موازات تغییرات کیفی پیاپی که در عرصه‌های نبرد صورت گرفت تغییراتی نیز در ترکیب اجتماعی رزمندگان چریک و تحولاتی در ایدئولوژی رهبران رخ داد. در واقع، هریک از این تغییرات و فرایندهای تحول باعث گردید که در ترکیب، نیرو و نضج انقلابی ارتش ما تحولی کیفی پدید آید. دهقانان به تدریج، بدان استقامت و ظرفیت تحمل مشقات بخشیدند و شناخت مناطق، عشق به زمین و تشنه اصلاحات ارضی بودن را به وی آموختند. روشنفکر، از هر نوعی که باشد، با مشارکت خود، هرچند جزئی، در طرح تئوری شرکت می‌جوید. کارگر با حس سازمانیابی و تمایل درونی‌ای که به تجمع و اتحاد دارد به میدان می‌آید. فراتر از همه این‌ها ما تجربه ارتش شورشی را داریم که ثابت کرد بسیار بیش از یک "نیستر" عمل می‌کند و چنان سرمشقی است برای شور و قیام توده‌ها که ترس از جلادان را به کلی از دل‌های آنان می‌زداید. ما تاکنون برای مؤثر بودن و تأثیر پذیرفتن

مفهومی روشن تر از این نداشته‌ایم. ما می‌توانستیم احساس کنیم که این فرایند تأثیر و تأثر چگونه به تدریج در ما نضج یافته است: ما ارزش قیام مسلحانه را به آنان آموختیم و اینکه چه نیرومند است انسان، آنگاه که سلاح در دست دارد و با اراده جنگیدن، رو در روی دیگران قرار می‌گیرد، دهقانان هم به ما دامگاه‌های سی‌یرا مائسترا را آموختند و نیروی لازم برای زیستن در آنجا و کسب پیروزی. و کوشش‌ها و فداکاری‌های لازم برای پیشبرد سرنوشت خلق.

بدین ترتیب، زمانی که رهبر شورشیان و موکب او خیس از عرق دهقانان، از افق کوه‌ها و ابرها و در زیر آفتاب درخشان جزیره وارد هاوانا می‌شدند "تاریخ با پاهای مردم پله‌های نوینی از کاخ زمستانی را می‌پیمود".

ترجمه ت. ح.

تقدیم به یاد مهدی خسرو شاهی

دو، سه... چندین ویتنام برپاکنیم! این است شعار ما

ارنستو چه گواری

پیام به کنفرانس سه قاره (منعقد در هاوانا ۱۹۶۶)

اینک لحظه ای که آتش از کوره ها زبانه می کشد
و جز دیدن روشنایی روا نیست.

خوزه مارتی^(۵۰)

بیست و یک سال از پایان آخرین جنگ جهانی می گذرد
و نوشته‌های بسیاری به زبان های گوناگون این حادثه را که
در شکست ژاپن تجسم یافته بزرگ می دارند. در بسیاری از
بخش های اردوگاه های ناهمگونی که جهان را منقسم کرده‌اند
نوعی جو خوش بینی آشکار حاکم است.

بیست و یک سال بدون جنگ جهانی در این دوره
رویاریوی های شگرف، تکان های شدید و تغییرات ناگهانی به

۵۰- خوزه مارتی (José Martí) میهن پرست و نویسنده کوبایی (۱۸۵۳-۱۸۹۵). پدر و مادرش از اسپانیایی های مهاجر به کوبا بودند. هنوز خیلی جوان بود که تحت تأثیر افکار ملی گرایانه فرار گرفت. در ۱۸۷۰ محکوم شد و به اسپانیا تبعید گردید. از آن پس، زندگی تبعیدی او کاملاً در مبارزه برای آزادی کوبا از سلطه اسپانیا گذشت. به موازات شغل خود به عنوان روزنامه نگار سیاسی دیوان شعری نیز تدوین کرد که از تعهد اخلاقی نیرومند و ارزش ادبی فراوانی برخوردار است ("اشعار ساده" - ۱۸۹۱). وی که رئیس کمیته انقلابی نیویورک بود (۱۸۸۰) در ۱۸۹۲ حزب انقلابی کوبا را تأسیس کرد. در ۱۸۹۵ همراه با ماکسیمو گومز، اهل دومینیکن، به یک حمله نظامی علیه اسپانیایی ها دست زد و سرانجام طی یک درگیری و در حالی که سلاحش را در دست می فشرد جان سپرد. آثار و افکار او که با گستردگی تمام در آمریکای لاتین پخش شده تأثیر فراوانی در شکل گیری آگاهی سیاسی در آمریکای لاتین داشته است. میراث معنوی او را، امروز، هم لیبرال ها و هم کمونیست ها از آن خود می دانند. (فرهنگ روبر - اعلام)

نظر بسیار طولانی می‌آید. ولی بدون تحلیل نتایج عملی این صلح که همه ما حاضریم برای آن مبارزه کنیم (یعنی فقر، فلاکت، استثمار روز افزون بخش های وسیعی از جهان)، خوب است از خود پرسیم که آیا این صلح واقعی است؟

این یادداشت‌ها مدعی آن نیست که تاریخچه کشمکش های محلی گوناگون را از زمان تسلیم ژاپن تا کنون ارائه دهد؛ کار ما این نیز نیست که بیلان سنگین مبارزات داخلی را که طی این سال‌های به اصطلاح صلح رخ داده اند تنظیم کنیم. برای ما کافی ست که نمونه جنگ‌های کره و ویتنام را در مقابل این خوش بینی مبالغه آمیز قرار دهیم.

در مورد اول، پس از سال‌ها کشمکش وحشیانه، بخش شمالی کشور عرصه وحشتناک ترین ویرانی های تاریخ جنگ‌های مدرن شد؛ متلاشی از بمب، بدون کارخانه، بدون مدرسه، بدون بیمارستان، بدون هرگونه سرپناه برای ۱۰ میلیون جمعیت.

در جنگ کره، زیر پرچم مزورانه سازمان ملل متحد، تحت فرماندهی نظامی ایالات متحده و شرکت وسیع سربازان آمریکایی و به کارگیری سکنه کره جنوبی به عنوان گوشت دم توپ، ده ها کشور مداخله کردند.

در اردوی مقابل، ارتش و مردم کره و داوطلبان جمهوری خلق چین توسط دستگاه نظامی شوروی تغذیه و پشتیبانی می‌شدند. در جبهه آمریکا به هر نوع آزمایش سلاح های تخریبی دست یازیدند: گرچه سلاح های هسته ای به کار گرفته نشد ولی سلاح های میکربی و شیمیایی در سطح محدود به کار رفت.

در ویتنام، عملیات جنگ بی وقفه نیروهای میهن پرست، پی در پی علیه سه قدرت امپریالیستی صورت گرفته است: علیه ژاپن که در اثر بمباران هیروشیما و ناگازاکی، سرانجام قدرتش دچار سقوط ناگهانی شد؛ علیه فرانسه که در این کشور مغلوب مستعمرات هندوچینی خود را بازیافت و قول هایی را که در آن ایام دشوار داده بود به فراموشی سپرد و علیه ایالات متحده در آخرین مرحله مبارزه.

در تمام قاره‌ها رویارویی‌های محدود رخ داده، در حالی که در قاره آمریکا مدت‌های مدید تلاشی جز در جهت مبارزه آزادیبخش یا انجام کودتا صورت نگرفت، تا زمانی که انقلاب کوبا زنگ خطر را به صدا درآورد و خشم امپریالیست‌ها را برانگیخت و در نتیجه کوبا ناگزیر شد در ساحل خیرون و سپس در بحران اکتبر به دفاع از سواحل خود برخیزد.

این حادثه اخیر می‌توانست به خاطر رو در رویی بین آمریکایی‌ها و شوروی‌ها بر سر کوبا، به جنگی با ابعادی محاسبه‌ناپذیر منجر گردد.

ولی بدیهی است که در این دوران، کانون اصلی در سرزمین‌های شبه جزیره هندوچین و کشورهای همسایه آن قرار دارد. لائوس و ویتنام در اثر جنگ‌های داخلی تکان خورده‌اند، جنگ‌هایی که به محض حضور همه جانبه امپریالیسم آمریکا، دیگر صفت داخلی خود را از دست می‌دهند و تمام منطقه به یک بشکه باروت آماده انفجار تبدیل می‌شود.

در ویتنام رویارویی حدت بی اندازه‌ای یافته است. ما در اینجا نیز قصد ارائه تاریخچه‌ای از این جنگ را نداریم و صرفاً چند سرفصل را یادآوری می‌کنیم:

در ۱۹۵۴، پس از شکست کوبنده دین بین فو، معاهدات ژنو امضا شد که کشور را به دو بخش تقسیم می‌کرد و مقرر می‌داشت که در عرض ۱۸ ماه برای اخذ تصمیم بر سر اینکه چه کسی بر ویتنام حکومت کند و کشور چگونه وحدت خود را باز یابد انتخابات صورت گیرد. آمریکایی‌ها این معاهده را امضا نکردند و دست به اقداماتی زدند تا امپراتور بائودای، دست‌نشانده فرانسه را با شخصی دیگر جایگزین کنند تا توقعات آن‌ها برآورده شود. این شخص نگودین دیم بود که همه پایان تراژیک کار او (این لیموی تفاله شده امپریالیسم) را می‌دانند. طی ماه‌های پس از امضای معاهده ژنو خوش بینی بر اردوی نیروهای مردمی حاکم بود. در جنوب کشور، تجهیزات مربوط به جنگ

علیه فرانسه را برچیدند و منتظر اجرای قرارداد شدند. ولی میهن پرستان خیلی زود دریافتند که انتخاباتی در کار نخواهد بود مگر آنکه ایالات متحده احساس کند که می‌تواند اراده خود را به صندوق های رأی تحمیل نماید، امری که حتی در صورت اعمال انواع تقلبات انتخاباتی که آن‌ها در آن استاد اند، باز هم امکان‌پذیر نبود.

مبارزات در جنوب کشور از سر گرفته شد و هرچه بیشتر شدت گرفت تا هم اکنون که نفرات ارتش آمریکا به قریب نیم میلیون بالغ می‌شود در حالی که نیروهای دست‌نشانده تقلیل می‌یابند و قدرت جنگی خود را به طور کامل از دست می‌دهند.

نزدیک دو سال است که آمریکایی‌ها، در تلاشی جدید برای کاستن از قدرت رزمی جنوب و تحمیل مذاکرات به آن از موضع قدرت، بمباران منظم جمهوری دموکراتیک ویتنام را آغاز کرده‌اند. در ابتدا بمباران‌ها کمابیش پراکنده و به بهانه تلافی به اصطلاح تحریکات شمال صورت می‌گرفت. سپس این بمباران‌ها شدت یافت، روالی منظم به خود گرفت تا آنکه واحدهای هوایی آمریکا آن را به عملیات انهدامی هرروزه جهت از بین بردن هرگونه آثار تمدن در بخش شمالی تبدیل کردند. این یکی از مراحل اوج‌گیری عملیات جنگی است که به نحوی غم‌انگیز معروفیت پیدا کرده است.

علی‌رغم مقاومت مصممانه واحدهای ضد هوایی ویتنام، علی‌رغم سرنگون شدن ۱۷۰۰ هواپیما و علی‌رغم کمک اردوگاه سوسیالیستی از لحاظ تجهیزات جنگی، یانکی‌ها به هدف‌های مادی خود عمدتاً دست یافته‌اند.

اینجا واقعیتی دردناک مطرح است: ویتنام، این ملتی که آرزو و امید پیروزی یک دنیای فراموش شده را مجسم می‌کند، به نحوی فاجعه‌آمیز تنهاست.

همبستگی کشورها و نیروهای مترقی با مردم ویتنام به

شوخی تلخی می ماند که مشابه تشویق پلَب‌ها^(۵۱) از گلاادیاتورها در روم قدیم است. بحث نه بر سر آرزوی پیروزی قربانی تجاوز، بلکه بر سر سهیم شدن در سرنوشت او و همراهی با وی در مرگ یا پیروزی است.

تحلیل ما از تنهایی ویتنام ناشی از نگرانی ما از این دوران غیر منطقی تاریخ بشری است.

امپریالیسم آمریکا مجرمی تجاوزکار است: جنایات او بی شمار است و سراسر جهان را فرا گرفته است. آقایان ما همه این را می دانیم ولی آن‌ها که در تصمیم گیری بر سر اینکه ویتنام را به عنوان جزئی خدشه ناپذیر از قلمرو سوسیالیستی اعلام کنند تردید روا داشتند نیز مجرم اند. درست است که این تصمیم گیری ممکن بود خطر یک جنگ جهانی را پیش بیاورد ولی این احتمال هم بود که آمریکایی‌ها را به اجبار بر سر عقل آورند. آن‌هایی نیز مقصر اند که به دشنام گویی و لگدپراکنی که مدت‌هاست بین نمایندگان دو قدرت بزرگ اردوگاه سوسیالیستی جریان دارد ادامه می‌دهند.

این سؤال را مطرح کنیم و پاسخی شرافتمندانه به آن بدهیم: آیا ویتنام، که در توازن خطرناک بین دو قدرت بزرگ که با یکدیگر سرشاخ شده اند قرار گرفته، تنها مانده است یا نه؟ چقدر این خلق بزرگ است! چقدر محنت کش و شجاع است و مبارزه او چه درسی به جهان می‌دهد!

به این زودی‌ها نخواهیم دانست که آیا پرزیدنت جانسون جداً در فکر انجام پاره‌ای اصلاحات لازم برای مردم بوده است تا از این طریق حدت تضادهای طبقاتی را که به نحوی انفجارآمیز و روزافزون متجلی می‌شود از بین ببرد. آنچه مسلم است اینست که اصلاحات اعلام شده زیر عنوان پرطمطراق مبارزه برای "جامعه بزرگ" در چاله ویتنام افتاد.

۵۱ - طبقات فرودست از جامعه آزاد روم باستان. در مقابل، طبقات فرادست را پاتریسین‌ها می‌گفتند. (م.)

بزرگ ترین قدرت امپریالیستی در بطن خود در اثر ضربه‌های یک کشور فقیر و عقب مانده دچار خونریزی شده است و اقتصاد افسانه ای اش از تلاش های جنگی لطمه دیده است. کشتار دیگر پر منفعت ترین تجارت برای انحصارات نیست. آنچه این سربازان اعجاب انگیز، سوای عشق به میهن و جامعه خود و شجاعتی تزلزل ناپذیر، دارند سلاح‌های تدافعی آنهاست و آنهاست و آنهاست به میزانی ناکافی. ولی امپریالیسم در باطلاق ویتنام فرو می‌رود و گریزگاهی نمی‌یابد و مذبحخانه در جست و جوی راهی است که به او امکان دهد خود را به نحوی آبرومندانه از خطری که در آن گرفتار آمده بگریزد. اما ”چهار شرط“ شمال و ”پنج شرط“ جنوب او را در چنگال خود دارند و رو در رویی را بیش از پیش قطعی می‌کنند.

ظاهراً همه چیز گواه آن است که این صلح ناپایدار، صلحی که فقط به این جهت چنین نام گرفته که هیچ کشمکش جهانی طی آن رخ نداده، بار دیگر در خطر آن است که بر اثر اقدام برگشت ناپذیر و غیر قابل پذیرش آمریکائیان به هم بخورد. ولی ما، استثمار شدگان جهان، چه نقشی بر عهده داریم؟ خلق‌های سه قاره نمونه ویتنام را مشاهده می‌کنند و از آن می‌آموزند. از آنجا که امپریالیست‌ها با تهدید به جنگ، بشریت را به سکوت وا می‌دارند، پاسخ درست این است که از جنگ هراس نداشته باشیم. حمله شدید و بی وقفه در تمام جبهه‌ها باید تا کتیک عمومی خلق‌ها باشد.

ولی آنجا که این صلح حقیر درهم شکسته شده وظیفه ما چیست؟ اینکه به هر قیمتی خود را آزاد کنیم.

منظره جهان پیچیدگی زیادی را به نمایش می‌گذارد. امر رهایی هنوز در انتظار کشورهای اروپای کهن است که به اندازه کافی تکامل یافته‌اند که تمام تضادهای سرمایه‌داری را احساس کنند، ولی آنقدر ضعیف‌اند که نمی‌توانند راه امپریالیسم را دنبال کنند یا در آن گام نهند. آنجا، تضادها در سال‌های آینده خصلتی

انفجاری به خود خواهند گرفت ولی مسائل آن‌ها - و در نتیجه راه حل‌های آن‌ها - با مسائل و راه حل‌های ما مردم وابسته و از نظر اقتصادی عقب مانده متفاوت است.

میدان اصلی استثمار امپریالیسم شامل سه قاره عقب مانده آمریکا و آسیا و آفریقا می‌شود. هر کشوری ویژگی خاص خود را دارد ولی قاره‌ها نیز در مجموع خصوصیات دارند.

آمریکا مجموعه‌ای کمابیش متجانس را تشکیل می‌دهد و تقریباً در سراسر قلمرو آن سرمایه‌های انحصاری آمریکایی از تفوق مطلق برخوردارند. حکومت‌های دست‌نشانده یا در بهترین حالت ضعیف و جبون، یارای مخالفت با اوامر ارباب یانکی ندارند. آمریکایی‌ها تقریباً به نقطه‌ای اوج سلطه سیاسی و اقتصادی خود رسیده‌اند و از این بیشتر دیگر احتمالاً نمی‌توانند بروند. هرگونه تغییر در اوضاع می‌تواند موجب تنزل موقعیت آنان شود. سیاست آن‌ها عبارت است از حفظ آنچه به دست آورده‌اند. خط مشی رایج در حال حاضر منحصر است به اعمال وحشیانه زور برای خفه کردن هرگونه جنبش آزادی بخش.

شعار "ما اجازه ایجاد کوبای دیگری نخواهیم داد" پوششی ست بر ارتکاب تجاوزهایی نظیر تجاوز به جمهوری دومینیکن یا قبل از آن کشتار پاناما بدون امکان کيفر. همچنین پوششی ست بر این اخطار آشکار که در هرجایی از قاره آمریکا نظم موجود مختل شود و منافع آمریکا به مخاطره افتد سربازان آمریکایی آماده مداخله هستند. این سیاست از مصونیتی تقریباً مطلق برخوردار است. سازمان کشورهای آمریکایی (OEA) با همه بی اعتباری خود ماسک مناسبی ست و نارسایی سازمان ملل متحد گاه به مضحکه و گاه به فاجعه پهلو می‌زند؛ ارتش‌های تمام کشورهای آمریکایی آماده مداخله جهت درهم شکستن خلق‌های خود هستند. در واقع بین الملل جنایت و خیانت تشکیل شده است. به علاوه بورژوازی‌های ملی دیگر به هیچ وجه قادر به مقابله با امپریالیسم نیستند - بر فرض اگر زمانی هم بوده

اند - در حال حاضر حیات خلوت آن را تشکیل می‌دهند. هیچ تغییر دیگری نمی‌تواند صورت گیرد یا انقلاب سوسیالیستی یا کاریکاتور انقلاب.

آسیا قاره‌ای است با خصوصیات متفاوت. مبارزات آزادی بخش علیه قدرت‌های گوناگون استعماری اروپایی به استقرار حکومت‌هایی کمابیش مترقی منجر شده‌گه تحول بعدی آن‌ها در پاره‌ای موارد تعمیق اهداف اولیه جنبش آزادی بخش ملی و در پاره‌ای دیگر بازگشت به مواضع پیروی از امپریالیسم بوده است.

از لحاظ اقتصادی، آمریکا در آسیا چیز چندانی نداشت که از دست بدهد، در حالی که چیزهای زیادی می‌توانست به دست آورد. هم اکنون تغییرات به نفع آن‌ها رخ می‌دهد. مبارزه برای شکست دادن سایر قدرت‌های نو استعماری جهت ورود به حوزه‌های عمل اقتصادی جدید گاه به طور مستقیم و گاه با استفاده از ژاپن صورت می‌گیرد.

ولی شرایط سیاسی ویژه‌ای خصوصاً در شبه جزیره هندوچین وجود دارد که به آسیا خصوصیات می‌بخشد با اهمیتی استثنایی، که دست کم کره جنوبی، ژاپن، تایوان، ویتنام جنوبی و تایلند را در بر می‌گیرد.

این موقعیت دوگانه، یعنی منافع استراتژیک پر اهمیت محاصره نظامی چین توده‌ای و خواست سرمایه‌های آمریکایی برای دستیابی به بازارهای وسیع آن که هنوز بر آن‌ها سلطه ندارند باعث می‌شود که آسیا، علی‌رغم ثبات ظاهری که بر خارج از منطقه ویتنام حاکم است، یکی از انفجاری‌ترین نقاط دنیای کنونی باشد.

خاورمیانه که از نظر جغرافیایی به آسیا تعلق دارد ولی با تضادهای ویژه خود، کاملاً در حال غلیان است بی آنکه بتوان پیش‌بینی کرد که جنگ سرد بین اسرائیل - که امپریالیست‌ها پشتیبان آن‌اند - و کشورهای مترقی منطقه چه ابعادی به خود

خواهد گرفت. این یکی دیگر از آتش فشان هایی است که جهان را تهدید می کند.

آفریقا عرصه ای تقریباً بکر برای هجوم استعمار نو است. در آنجا تغییراتی صورت گرفته که تا حدی قدرت های استعماری را وادار کرده است امتیازات مطلقه سابق خود را واگذار کنند. ولی جایی که فرایندهای بی وقفه بسط می یابند، استعمار جای خود را بدون اعمال خشونت، به استعمار نو خواهد داد که آثار آن تا آنجا که به سلطه اقتصادی مربوط می شود یکسان است.

ایالات متحده در این قاره مستعمره ندارد و اکنون در صدد نفوذ به شکارگاه سابق شرکای خود است. می توان مطمئن بود که آفریقا در طرح های استراتژیک آمریکا ذخیره ای درازمدت به شمار می رود. سرمایه گذاری های کنونی آن جز در اتحادیه جنوب آفریقا واجد اهمیت نیست و رخنه آن به کنگو، نیجریه و کشورهای دیگر شروع شده است که در آن ها رقابتی خشن (فعالاً با خصلتی صلح آمیز) با دیگر قدرت های امپریالیستی در حال تکوین است.

امپریالیسم هنوز منافع مهمی که از آن دفاع کند در آنجا ندارد جز ادعای حق مداخله در هر جای جهان که انحصارات امپریالیستی بوی سودهای کلان یا وجود ذخائر مواد اولیه را استشمام کنند.

تمام این داده ها این امر را موجه می سازد که ما امکانات آزادی خلق ها را در کوتاه مدت یا میان مدت مورد بررسی قرار دهیم.

اگر اوضاع آفریقا را تحلیل کنیم می بینیم که در مستعمرات پرتقال یعنی گینه، موزامبیک و آنگولا مبارزه با شدت نسبی و موفقیتی شایسته در اولی و با موفقیتی پر زیر و بم در دو کشور دیگر جریان دارد. همچنین هنوز شاهد مبارزه بین طرفداران لومومبا و همدستان دیرین چومبه در کنگو هستیم، مبارزه ای که ظاهراً به نفع این دسته اخیر می چربد که بخش بزرگی از کشور

را به سود خویش "آرامسازی" کرده است، هرچند که جنگ در آن مناطق به شکل نهفته وجود دارد.

در رودزیا [زامبیای فعلی] مسأله به گونه دیگری است: امپریالیسم انگلیس همه مکانیسم هایی را که در اختیار دارد به کار گرفته تا قدرت را به اقلیت سفید پوستی تحویل دهد که هم اکنون بر مسند قدرت تکیه زده است^(۵۲). از نظر انگلستان این کشمکش به هیچ رو رسمیت ندارد. این قدرت با تردستی دیپلماتیک معمولی خویش - که آن را ریاکاری هم می نامند - به ارائه یک ظاهر ناخشنود در قبال اقدامات دولت یان اسمیت اکتفا می کند. برخورد حيله گرانه او مورد حمایت پاره ای از کشورهای مشترک المنافع است که از آن پیروی می کنند. این برخورد مورد اعتراض بخش بزرگی از کشورهای آفریقای سیاه، چه از طرف آن‌ها که نوکران سر به زیر امپریالیسم انگلیس هستند و چه از طرف آن‌ها که نیستند.

در رودزیا اگر تلاش های میهن پرستان سیاه پوست برای برداشتن سلاح متحقق شود و اگر این جنبش عملاً از حمایت کشورهای آفریقایی همسایه برخوردار گردد موقعیت می تواند فوق العاده انفجار آمیز شود. اما در حال حاضر تمام این مسائل در ارگان های بی اثری نظیر سازمان ملل متحد، کشورهای مشترک المنافع و سازمان وحدت آفریقا مورد بحث است.

معهدنا تحول سیاسی و اجتماعی آفریقا چشم انداز یک موقعیت انقلابی را در سطح قاره نشان نمی دهد. مبارزات آزادی بخش علیه پرتقالی ها قاعدتاً باید به پیروزی منجر شود، ولی پرتقال در لیست کارگزاران امپریالیسم رقیمی به حساب نمی آید. رویارویی های واجد بُرد انقلابی آن‌هایی هستند که کل دستگاه امپریالیستی را به شکست می کشانند. با وجود این نباید از مبارزه برای آزادی سه مستعمره پرتقال و تعمیق انقلاب آن‌ها دست بکشیم.

۵۲ - انگلیس می خواست قدرت را پس از استقلال تحویل همین هیات اداری سفید پوست بدهد. (م.)

وقتی توده های سیاه آفریقای جنوبی یا رودزیا مبارزهٔ اصیل انقلابی خود را آغاز کنند یا هنگامی که توده های فقر زده دست به عمل زنند تا حق خویش را برای یک زندگانی شایسته از چنگ الیگارش‌ی [باندهای] حاکم بیرون بکشند، عصر جدیدی در آفریقا آغاز خواهد شد.

تاکنون کودتاها از پی یکدیگر رخ می دهند که در طی آنها یک دسته از افسران جای دستهٔ دیگر و یا جای حکومتی را می گیرند که دیگر نه در خدمت کاست آنهاست و نه در خدمت قدرت هایی که از پشت پرده آنها را هدایت می کنند، ولی خیزش مردمی وجود ندارد. در کنگو خاطرهٔ لومومبا این جنبش های خاص را برانگیخت که در ماه های اخیر از توان افتاده اند.

در آسیا همانطور که دیده ایم موقعیت انفجار آمیز است و نقاط اصطکاک صرفاً به ویتنام و لائوس که در آنها مبارزه جاری ست منحصر نمی شود. این نقاط در کامبوج نیز هست که تجاوز مستقیم آمریکا به آن در هر لحظه ممکن است آغاز شود. همچنانکه در تایلند و مالزی و مسلماً در اندونزی که علی رغم نابودی حزب کمونیست در جریان تسخیر قدرت توسط مرتجعین، نمی توان تصور کرد که در آن حرف آخر زده شده است و البته خاور میانه هم هست.

در آمریکای لاتین سلاح به دست مبارزه می کنند، در گواتمالا، در کلمبیا، در ونزوئلا و بولیوی، و نخستین نشانه ها در برزیل هم به چشم می خورد. کانون های دیگری از مقاومت هست که سر می کشند و خاموش می شوند، اما تقریباً تمام کشورهای این قاره برای چنین مبارزه ای نضج گرفته اند، مبارزه ای که برای پیروزی، مستلزم حد اقل استقرار یک حکومت با گرایش سوسیالیستی می باشد.

در این قاره عملاً به یک زبان واحد سخن می گویند به استثنای برزیل که به دلیل شباهت زبانی، حرفشان برای اسپانیولی

زبان‌ها قابل فهم است [برزیلی‌ها به پرتغالی سخن می‌گویند - م.]. همانندی بین طبقات این کشورها آنقدر زیاد است که به هویتی با خصلت "بین‌المللی در سطح قاره آمریکا" دست می‌یابند، بسیار کامل‌تر از سایر قاره‌ها. زبان، آداب و رسوم، مذهب، ارباب واحد، جملگی عواملی هستند که آن‌ها را با یکدیگر متحد می‌سازند. درجه و اشکال استثمار، از لحاظ آثاری که خواه برای استثمارگر و خواه برای استثمار شده در اکثر کشورهای آمریکای ما در بردارند، یکسان اند و شورش با آهنگی سریع دارد نضج می‌یابد.

می‌توانیم از خود پرسیم که این شورش چگونه به ثمر خواهد نشست؟ چه شکلی به خود خواهد گرفت؟ مدت‌هاست که ما از این فکر حمایت کرده‌ایم که با توجه به مشابهت‌ها در [قاره] آمریکا، مبارزه، به موقع خود، ابعاد قاره‌ای به خود خواهد گرفت. آمریکا صحنه نبردهای بزرگ و بی‌شماری خواهد بود که بشریت برای آزادی خود صورت می‌دهد.

در چارچوب این مبارزه قاره‌ای، مبارزاتی که اکنون فعالانه دنبال می‌شود پیش پرده‌هایی بیش نیستند ولی همین مبارزات تا کنون شهادتی داده‌اند که جای خود را در تاریخ آمریکا خواهند داشت زیرا سهمیه خونی را که برای این مرحله نهائی مبارزه جهت آزادی کامل انسان لازم است پرداخته‌اند. این نام‌ها در فهرست شهدا جای خواهند گرفت:

فرمانده تورسیو لیما، کشیش کامیلو تورز، فرمانده فابریسیو اوخدا، فرماندهان: لوباتون و لویی دو لا پونته یوسدا، چهره‌های برجسته از جنبش‌های انقلابی گواتمالا، کلمبیا، ونزوئلا و پرو. اما بسیج فعال خلق رهبران جدیدش را می‌آفریند؛ سزار مونتس و ایون سوسا پرچم گواتمالا را بر می‌افرازند؛ فابیو واسکز و مارولاندا همین کار را در کلمبیا می‌کنند؛ دوگلاس براوو در غرب و آمریکو مارتین در کوه‌های باچی یر جبهه‌های خود را در ونزوئلا رهبری می‌کنند.

کانون های جدید جنگ در این کشورها و سایر کشورهای آمریکای لاتین پدید خواهند آمد - همچنانکه هم اکنون در بولیوی به وجود آمده است - و با تمام فراز و نشیب هایی که حرفه خطرناک انقلابیون مدرن متضمن آن است افزایش خواهند یافت. بسیاری جان خود را بر سر اشتباهات خود خواهند گذاشت و عده ای دیگر در پیکار سختی که در پیش است به خاک خواهند افتاد. در گرماگرم مبارزه انقلابی، مبارزان جدید و رهبران جدید پدید خواهند آمد. خلق به تدریج، رزمندگان و رهبران خود را در چارچوبه همین مبارزه خواهد پرورد و در عین حال، یانکی های عمال سرکوب افزایش خواهند یافت. امروزه در تمام کشورهای که مبارزه مسلحانه جریان دارد مستشاران حضور دارند و ارتش پرو که ایضا ارتشی ست با مستشاران و تعلیمات آمریکایی، ظاهرا به نظر می رسد که با موفقیت، عرصه را بر انقلابیون این کشور تنگ کرده است. ولی اگر کانون های جنگ با هوشیاری سیاسی و نظامی کافی هدایت شوند شکست ناپذیر خواهند شد و اعزام یانکی های جدیدی را الزام آور خواهند ساخت. در همین پرو، چهره های جدیدی که هنوز ناشناخته اند جنگ چریکی را با عزمی جزم دوباره سازمان می دهند. به تدریج، سلاح های کهنه که برای سرکوب دسته های کوچک مسلح تکافو می کند جای خود را به سلاح های مدرن خواهند داد و جنگجویان آمریکایی جای گروه های مستشار را خواهند گرفت تا جایی که سرانجام زمانی فرا خواهد رسید که آن ها خود را در شرایطی می بینند که ناگزیرند نفرات و تجهیزات فزاینده ای از نیروهای منظم خود را گسیل دارند تا ثبات نسبی قدرتی را تأمین کنند که ارتش پوشالی اش زیر ضربه چریک ها متلاشی می شود. این راهی ست که ویتنام در پیش گرفته است، این مسیری که خلق ها باید دنبال کنند مسیری ست که [قاره] آمریکا پی خواهد گرفت با این ویژگی که گروه های مسلح خواهند توانست شوراهای هماهنگی تشکیل دهند تا کار سرکوبگرانه امپریالیسم یانکی را دشوار تر و امر خود را تسهیل نمایند.

آمریکا، این قاره فراموش شده، در اثر مبارزات سیاسی رهایی بخش اخیر که حالا دیگر از طریق کنفرانس سه قاره و از زبان پیشاهنگ خلق‌های خود که همانا انقلاب کوبا ست صدای خود را به گوش جهانیان می‌رساند، وظیفه‌ای بسیار شاخص تر بر عهده دارد: وظیفه برپا کردن دومین یا سومین ویتنام در جهان. در نهایت، باید این واقعیت را به حساب آورد که امپریالیسم یک نظام جهانی و مرحله‌عالی سرمایه‌داری ست و آن را در یک رویارویی بزرگ جهانی باید شکست داد. هدف استراتژیک این مبارزه باید درهم شکستن امپریالیسم باشد. وظیفه ما استثمار شدگان و توسعه نیافتگان جهان عبارت است از نابودسازی پایگاه تدارکاتی امپریالیسم یعنی کشورهای ستم‌دیده مان که از آن‌ها سرمایه، مواد خام، تکنیسین و کارگر ارزان می‌گیرند و به آن‌ها سرمایه‌های جدید - این ابزارهای سلطه - سلاح و انواع و اقسام کالاها صادر می‌کنند و ما را به وابستگی کامل می‌کشانند. لذا عنصر بنیادی این هدف استراتژیک، رهایی واقعی خلق‌ها خواهد بود؛ رهایی‌ای که در اکثر موارد از طریق مبارزه مسلحانه فراهم خواهد شد و در آمریکا ناگزیر خصلتی سوسیالیستی به خود خواهد گرفت.

با در نظر داشتن هدف درهم شکستن امپریالیسم شناسایی سرکرده آن که، جز ایالات متحده آمریکا نیست، لازم است. ما باید این وظیفه کلی را به انجام رسانیم که هدف تاکتیکی اش عبارت است از اینکه دشمن را از محیط خود خارج کنیم و او را ناگزیر به مبارزه در جاهایی بکنیم که عادات وی با محیط پیرامون تصادم دارد. نباید دشمن را دست کم گرفت. سرباز آمریکایی توانایی‌های فنی زیادی دارد و از پشتوانه چنان وسایل فراوانی برخوردار است که وی را به موجودی سهمگین تبدیل می‌کند. این سرباز اساساً فاقد انگیزه ایدئولوژیکی ست که امروز حریفان سرسخت او یعنی سربازان ویتنام به میزانی بسیار زیاد واجد آن اند. ما فقط تا آنجا می‌توانیم بر این ارتش غلبه

کنیم که بتوانیم روحیهٔ او را متزلزل کنیم و این روحیه با وارد کردن شکست و لطمات مکرر به این ارتش متزلزل می‌شود.

اما این طرح مختصر پیروزی‌ها مستلزم فداکاری‌های بزرگ از جانب مردم است که از هم امروز باید به روشنی پذیرفته شود و شاید این فداکاری‌ها کمتر از آن فداکاری‌هایی دردناک باشد که در صورت احتراز مداوم ما از پیکار و انداختن بارمان بر دوش دیگران، مردم ناگزیر به تحمل آن خواهند شد.

بدیهی است آخرین کشوری که خود را آزاد می‌کند این کار را احتمالاً بدون مبارزهٔ مسلحانه صورت خواهد داد و از رنج‌های یک طولانی وحشیانه، نظیر جنگ‌هایی که امپریالیست‌ها برپا می‌کنند در امان خواهد بود. ولی شاید احتراز از این مبارزه یا عواقب آن در کشمکش با خصلت جهانی، که در طی آن همه به یکسان، اگر نه گاه بیشتر، رنج می‌برند، غیر ممکن باشد. ما نمی‌توانیم آینده را پیشگویی کنیم ولی هرگز نباید به این وسوسهٔ جبنانه تن دهیم که پرچمدار خلقی باشیم که طالب آزادی است ولی از مبارزه‌ای که این آزادی ایجاد می‌کند طفره برویم و پیروزی را به سان صدقه‌ای انتظار بکشیم.

مطلقاً درست است که باید از هرگونه فداکاری بیهوده احتراز کرد. به همین جهت روشن کردن امکانات واقعی‌ای که آمریکای وابسته برای آزاد ساختن خود به وسایل مسالمت‌آمیز در اختیار دارد بسیار حائز اهمیت است. برای ما پاسخ به این سؤال واضح است. لحظهٔ حاضر ممکن است لحظهٔ مناسب برای آغاز مبارزه باشد یا نباشد ولی ما نه می‌توانیم و نه حق داریم در این مورد هیچگونه توهمی به خود راه دهیم که گویا بدون پیکار می‌توان آزادی را به کف آورد. این پیکارها نه جنگ و گریزهای سادهٔ خیابانی، خواهد بود، نه سنگ اندازی در مقابل گاز اشک‌آور و نه اعتصابات عمومی مسالمت‌آمیز؛ چنانکه مبارزهٔ خلقی خشمگین نیز نخواهد بود که طی دو یا سه روز، دستگاه سرکوب الیگارش‌ی حاکم را درهم می‌شکند. این جنگی طولانی و خونین

خواهد بود که جبههٔ آن در پناهگاه های چریک ها، در شهرها، در خانه های رزمندگان - که دستگاه سرکوب در بین نزدیکانشان در جست و جوی قربانیان سهل الوصول است - و در شهرها و روستاهایی قرار دارد که آن ها را بمباران دشمن ویران کرده است. ما را به این مبارزه وادار کرده اند و ما هیچ چارهٔ دیگری نداریم جز اینکه آن را تدارک ببینیم و مصمم به انجام آن شویم. آغاز کار آسان نخواهد بود. بی نهایت دشوار خواهد بود. تمام ظرفیت سرکوب، تمام ظرفیت خشونت و عوامفریبی باندهای حاکم در خدمت این امر قرار خواهد گرفت. در وهلهٔ اول، مأموریت ما همانا بقا است و سپس الگوی همیشگی جنگ چریکی عمل خواهد کرد، به تعبیر ویتنامی ها تبلیغ مسلحانه یا به عبارت دیگر تبلیغ شلیک ها، پیکارهایی موفق یا ناموفق ولی در هر صورت علیه دشمن. درس بزرگ شکست ناپذیری چریک تودهٔ تهیدستان را تحت تأثیر قرار خواهد داد. انگیزش روحیهٔ ملی، آمادگی برای وظایف سخت تر برای مقاومت در مقابل سرکوب های خشن تر. کینه به مثابهٔ عامل مبارزه: کینهٔ سرسختانهٔ دشمن که از حدود طبیعی موجود بشری فراتر می رود و او را به یک ماشین آدم کشی پرتوان، قهرآمیز، انتخابگر و خونسرد تبدیل می کند. سربازان ما نیز باید چنین باشند. خلقی بدون کینه نمی تواند بر یک دشمن ددمنش غلبه کند.

جنگ را باید تا هر جا دشمن می رود پیش برد: در خانه اش، در تفریحگاه هایش؛ جنگ را باید تام و تمام انجام داد. باید او را مانع از این شد که بیرون پادگان هایش و حتی در درون آن ها یک دقیقه آسودگی، یک دقیقه آرامش بیابد. او را باید در هر جا که هست مورد حمله قرار داد، به طوری که از هر جا عبور می کند خود را همچون حیوانی در حال تعقیب احساس کند. در نتیجه کم کم روحیه اش را می بازد. بازهم سبع تر می شود ولی علائم ضعف در وی ظاهر می گردد.

ولی باید انترناسیونالیسم پرولتری راستینی را به وجود

آورد؛ با ارتش های پرولتری انترناسیونالیستی که پرچم مبارزه اش آرمان مقدس نجات انسان باشد به طوری که مردن زیر پرچم ویتنام، ونزوئلا، گواتمالا، لائوس، گینه، کلمبیا، بولیوی، برزیل - اگر به ذکر عرصه های کنونی مبارزه اکتفا کنیم - برای یک آمریکایی، آسیایی، آفریقایی و حتی اروپایی نیز به همان اندازه مطلوب و افتخارآمیز باشد.

هر قطره خونی که بر سرزمینی فرو می ریزد که زیر پرچم آن زاده نشده ایم تجربه ای ست برای کسی که در آنجا هنوز زنده است تا آن را در جهت رهایی زادگاه خود به کار بندد و هر خلقی که آزاد می شود مرحله پیرومندی ست از نبرد برای آزادی خلقی دیگر. وقت آن است که اختلافات خود را تعدیل کنیم و همه چیز را در خدمت مبارزه بگذاریم.

اینکه بحث زیادی در درون دنیایی که برای آزادی مبارزه می کند درگیر است همه از آن آگاهیم و نمی توانیم آن را پنهان کنیم. این را نیز می دانیم که این مباحثات چنان خصلت و حدتی یافته است که گفتگو و سازش - اگر نگوئیم غیر ممکن - بی نهایت دشوار شده است. در پی یافتن روش هایی برآمدن برای آغاز گفتگویی که طرف های درگیر از آن طفره می روند کار بیهوده ای ست. اما دشمن اینجا ست، هر روز ضربه می زند و ما را با ضربات تازه ای تهدید می کند و این ضربات ما را امروز، فردا یا پس فردا متحد خواهد کرد. آن ها که لزوم این اتحاد را احساس می کنند و خود را برای این اتحاد ضروری آماده می کنند مورد قدردانی خلق ها قرار خواهند گرفت.

با توجه به شدت و یکدندگی که در دفاع از هر مدعایی به کار می رود، ما تهدیدستان حتی هنگامی که با پاره ای از مواضع این یا آن طرف موافقیم یا مواضع یکی را بیش از دیگری می پسندیم نمی توانیم از این یا آن شکل بیان اختلافات جانبداری کنیم. هنگام مبارزه، شکلی که اختلافات کنونی به خود گرفته است یک ضعف به شمار می آید ولی در وضعیت کنونی قصد فیصله

دادن به این اختلافات با حرف یک توهم است. تاریخ به تدریج یا اختلاف ها را از بین می برد یا به آنها معنای حقیقی شان را می بخشد.

در دنیای در حال مبارزه ما، هر اختلافی بر سر تاکتیک، یعنی روش های عملی برای دستیابی به هدف های محدود، باید با احترام لازم به نظرات دیگران تحلیل شود. اما در مورد هدف بزرگ استراتژیک، یعنی درهم شکستن کامل امپریالیسم از طریق مبارزه، باید آشتی ناپذیر باشیم.

آرزوی خود را برای پیروزی بدینگونه خلاصه کنیم: درهم شکستن امپریالیسم با نابود کردن مستحکم ترین دژ آن یعنی سلطه امپریالیستی آمریکای شمالی. رهایی تدریجی خلق ها یکی یکی یا گروه گروه و وادار کردن دشمن به انجام مبارزه ای دشوار در عرصه ای که از آن او نیست و از بین بردن پایگاه های تدارکاتی اش که همانا سرزمین های وابسته اند. این است رسالت تاکتیکی ما.

این یعنی یک جنگ طولانی. و باز تکرار می کنیم یعنی یک جنگ بیرحمانه. امید که کسی هنگام آغاز آن دچار اشتباه نشود و امید که هیچ کس از بیم عواقب آن بر زندگی مردم خویش در آغاز کردن آن تردیدی به دل راه ندهد. این تنها نقطه امید پیروزی ست.

ما نمی توانیم به ندای زمان خود ناشنوا باشیم. ویتنام با درس ماندگار قهرمانی، درس فاجعه بار و روزمره مبارزه و مرگ برای نیل به پیروزی نهائی، این پیام را به ما ابلاغ می کند.

در ویتنام، سربازان امپریالیسم از ناراحتی کسی را که در عین عادت به سطح زندگی ملت آمریکا ناگزیر است با سرزمینی متخاصم رو به رو شود؛ از ناامنی کسی که قادر نیست یک گام بردارد مگر آنکه احساس کند سرزمین دشمن را لگدکوب می نماید؛ از مرگ کسانی که از سنگرهای خود دور می شوند باخبرند و خصومت دائمی کل جمعیت را تجربه می کنند. همه

این‌ها در زندگی داخلی ایالات متحده بازتاب خواهد داشت و موجب بروز عاملی خواهد شد که امپریالیسم را در اوج قدرت خود تضعیف خواهد کرد، یعنی مبارزه طبقات در سرزمین خودش.

چقدر آینده را نزدیک و تابناک می‌دیدیم اگر دو، سه یا چندین ویتنام دیگر بر سطح کره زمین می‌شکفت، با کشته‌ها و فاجعه‌های بزرگ، با قهرمانی روزمره، با ضربه‌های مکرر خود بر پیکر امپریالیسم و مجبور کردن آن به پراکندن نیروهایش زیر هجوم فزاینده خلق‌های جهان!

و اگر ما همه قادر بودیم که با هم متحد شویم تا ضرباتی محکم‌تر و مطمئن‌تر وارد آوریم، تا همه‌گونه کمک به خلق‌های در حال مبارزه باز هم مؤثرتر باشد، آینده چقدر بزرگ و نزدیک می‌بود!

اگر این کار بر عهده ما است - بر عهده ما که در نقطه کوچکی از نقشه جهان تکلیفی که برای خود می‌شناسیم انجام می‌دهیم و اندک چیزی که امکانش به ما داده شده یعنی جانمان و فداکاری مان را در خدمت مبارزه می‌گذاریم -، که در یکی از این روزها بر سرزمینی که هر جا باشد دیگر سرزمین ما است چون خون ما بر آن ریخته، آخرین دم ما برآید، بدانید که ما به اهمیت عمل خود پی برده ایم و خود را جز عناصری از ارتش بزرگ پرولتاریا نمی‌دانیم. ما مفتخریم که از انقلاب کوبا و رهبر عالیقدر آن درس بزرگی آموخته ایم که از رفتار وی در این نقطه از جهان نشأت می‌گیرد: "مخاطرات یا فداکاری‌های یک انسان یا یک خلق چه اهمیتی دارد هنگامی که پای سرنوشت بشریت در میان است".

عمل ما سراسر غریو جنگ است علیه امپریالیسم و فراخوانی ست پرطین برای وحدت خلق‌ها در برابر دشمن بزرگ نوع بشر، ایالات متحده آمریکای شمالی. اگر گوش‌های شنوایی باشند که غریو جنگی ما را بشنوند و اگر دست‌هایی

باشند که سلاح ما را بگیرند و اگر کسان دیگری بپاخیزند تا در
چهچه مسلسل‌ها و غریوهای نوین جنگ و پیروزی سرود سوک
ما را سر دهند، گو مرگ در رسد هر جا و هر زمان که باشد، گو
مرگ در رسد.

ترجمهٔ بیژن هیومن پور - ۱۹۹۷

چه گوارا در بیشه‌های آفریقا

زبگنیو کوالسکی*

ارنستو چه گوارا، پس از خروج از کوبا و پیش از آنکه به بولیوی برود، در سال ۱۹۶۵، در رأس یک گروه ۱۲۵ نفری از چریک‌های کوبایی، در مبارزه مسلحانه علیه رژیم نواستعماری کنگو (زئیر) شرکت کرد. وی پس از عقب نشینی از کنگو نوشت که ”پیروزی سرچشمه مهمی برای تجربه‌های مثبت است، اما شکست هم همینطور“، به ویژه، شکست ”خارجیانی که رفته‌اند تا جان خود را در سرزمینی ناشناخته به خطر اندازند“، ”سرزمینی که با آن صرفاً از طریق پیوندهای انترناسیونالیسم پرولتری بستگی دارند و [با کار خود] باب روشی را می‌گشایند که در تاریخ جنگ‌های آزادی بخش بی سابقه است.^(۵۲)

مقامات کوبایی، چند سال پس از مرگ چه گوارا، اعلام کردند که وی در کنگو حضور داشته است، بی آنکه جزئیات بیشتری در این باره مطرح کنند. حضور در کنگو صفحه‌ای خالی از زندگی نامه وی بود. گابریل گارسیا مارکز به مناسبت پیاده شدن نیروهای کوبایی در آنگولا، اطلاعات مشخص تری در این باره ارائه داد^(۵۴)، کارلوس مور اطلاعات بسیار بیشتری

۵۳- برگرفته از مجله INPRECOR (نزدیک یا وابسته به انترناسیونال ۴) شماره ۴۱۵، ژوئیه ۱۹۹۷.

۵۴- گابریل گارسیا مارکز، مقاله ”Operacion Carlota“ مندرج در Tricontinental شماره ۵۳، ۱۹۹۷.

گرد آورد، اما اغلب این اطلاعات بر پایه منابعی ست که اعتبار چندانی ندارند^(۵۵). تنها در این اواخر است که داستان اعزام نیرو از کوبا به کنگو توسط یک نویسنده مکزیکی به نام پاگو ایگناسیو تایبو دو، بر پایه شهادت هایی که همزمان چه گوارا داده اند به رشته تحریر درآمده است^(۵۶).

آنچه در کنگوی سابق بلژیک، پس از استقلال در ۱۹۶۰، طی یک سال و نیم رخ داد یکی از بزرگترین درام های دوره استعمار زدایی آفریقا ست. موضوع مهمی در میان بود: تجربه این کشور نشان می دهد که آیا فرایند استقلال کشورهای مستعمره به یک روند دائمی انقلاب دموکراتیک ملی و سوسیالیستی می انجامد یا به پیروزی استعمار نو. مداخله نظامی بلژیک، جدایی ایالت ثروتمند و سرشار از معادن کاتانگا (شابا) که استعمار بلژیک آن را برنامه ریزی و اجرا کرد، مداخله نظامی ملل متحد، قتل پاتریس لومومبا نخست وزیر که طرفدار یک دولت واحد و حقیقتاً مستقل بود، جنگ قوم لوبا علیه رژیم کاتانگا با حمایت مزدوران سفید پوست، دو بار تأسیس یک دولت ناسیونالیستی در استانی ویل (کی سانگانی) و سپس سقوط قطعی آن در ژانویه ۱۹۶۲، این ها هیچکدام تعیین کننده نبودند. انقلاب کنگو باز هم قادر بود به پا خیزد.

شورش ها

دو دستگی در میان نخبگان سیاسی جوان کنگو که از زمان استقلال آغاز شده بود در ۱۹۶۳ صورت عملی به خود گرفت و جناح راست سرانجام جناح چپ را از دستگاه دولتی بیرون

۵۵- کتاب C. Moore تحت عنوان: کاسترو، سیاهان و آفریقا
۵۶- P. I. Taibo II, F. Escobar, F. Guerra, L'Année où nous n'étions nulle part et P. I. Taibo II, Ernesto Guevara, también, ۱۹۹۵, Paris Voir . ۱۹۹۶, conocido como El Che, Editorial J. Mortiz, Mexico aussi R. Gott, "Che Guevara and the Congo", New Left Review . ۱۹۹۶, ۲۲۰ °n

ریخت. جناح چپ که خود را ناسیونالیست و هوادار لومومبا معرفی می‌کرد از سقوط رژیم دست‌نشانده کنگوی سابق فرانسه استفاده کرد و در اکتبر ۱۹۶۳ در برازاویل شورای ملی آزادی بخش (CNL) را تأسیس کرد. دومین پشت‌جبهه بوروندی بود. یک ائتلاف سه‌جانبه بین ملیون "وحدت برای پیشرفت ملی" (UPRONA) که حزب توتسی‌های این کشور بود، با اتحاد ملی رواندا (UNAR) که حزب توتسی‌هایی بود که پس از به اصطلاح "انقلاب هوتو"، و قتل عام‌های پس از آن به رواندا پناهنده شده بودند و بالاخره CNL کنگو.

اما CNL در تبعید، تنها کانون ناسیونالیستی موجود نبود. کمی پیش از تشکیل این شورا، پی یر مولل، وزیر سابق دولت لومومبا، که در چین توده‌ای آموزش سیاسی و نظامی دیده بود، در ناحیه کویلو (Kwilu) واقع در غرب کشور به جنگ چریکی دست زده بود. در ژانویه ۱۹۶۴، یک شورش توده‌ای به رهبری مولل و مستقل از شورا (CNL) در این استان آغاز گشت. در آوریل ۱۹۶۴، شورش دیگری که آن را گاستون سومبالو، رئیس CNL بخش شرقی آن را تدارک دیده بود در کی وو (Kivu) صورت گرفت. شورشیان به سرعت شهرهای اوویرا (Uvira) و فیزی (Fizi) را تصرف کردند ولی نتوانستند بوکاوو را تسخیر کنند. شورش از کی وو به شمال کاتانگا گسترش یافت و پایتخت اش آبرویل (کاله می) دو ماه و نیم در دست ارتش آزادی بخش خلق (APL) بود که از حمایت ارتش توده‌ای آزادی بخش رواندا (APRL) برخوردار بود. این ارتش را اتحاد ملی رواندا از میان توده پناهندگان توتسی تشکیل داده بود.

در ژوئیه و اوت، APL تحت فرماندهی نیکولاس اولنگا، به ترتیب ایالت‌های مانیه ما و سانکورو (همراه با شهرهای مرکزی شان به ترتیب کیندو و لوجا) و نیز ایالت شرقی را به تصرف درآورد. مرکز ایالت شرقی، استانلی ویل موقتاً به صورت پایتخت جمهوری خلق کنگو درآمد که کریستف گبونیه خود را

رئیس جمهور و نخست وزیر آن اعلام کرد. وی اپورتونیستی ترین و راست ترین گرایش ناسیونالیستی را رهبری می کرد^(۵۷).

نیروی ضریتی قیام در شرق از جوانان جنبش ناسیونالیستی کنگو - لومومبا (MNC-L) و دیگر احزاب ملی تشکیل می شد. بنوا ورهاگن، جامعه شناس بلژیکی، یکی از برجسته ترین کارشناسان شورش های کنگو در سال های ۱۹۶۰، ماهیت اجتماعی این نیرو را چنین توصیف می کند: "عامل مسلط در این نیرو، جوانان ۱۶ تا ۲۲-۲۵ ساله هستند با درصدی از نوجوانان کم سن و سال تر. اغلب آنان اهل شهرها و مراکز کوچک اند. آن ها در واقع، بچه مدرسه ای های بدون مدرسه اند، محروم از نظام آموزشی، و جوانان پیکار؛ امیدی که با استقلال کشور در آن ها پدید آمده بود کاملاً به شکست نیا نجامید. آن ها تنها کسانی اند که چیزی برای از دست دادن ندارند و با پیوستن به جنگ انقلابی چیزی از ایشان بر جای نمی ماند. نه زن، نه خانه و نه زمین. در رابطه با هرگونه ساختار اجتماعی که می تواند مبنای شناسایی فرد باشد، مانند خانواده، مدرسه، شهر و طبقه سنی، در حاشیه اند."

اقدامات این جوانان که مَهر ویرانگری و قهر و بیرحمی بر خود دارد تا حدی به ماهیت ریشه کن شدن طبقاتی آنان بر می گردد، اما ناشی از انگیزه های انقلابی آنان که ارضاء نشده نیز

۵۷- کتاب های عمده در باره قیام کنگو:

B. Verhaegen, *Rebellions au Congo*, ۲ tomes, CRISP-IRES, Bruxelles-Léopoldville/ Kinshasa, ۱۹۶۶, ۱۹۶۹; H. Weiss, B. Verhaegen (éds.), "Les Rébellions dans l'Est du Zaïre (- ۱۹۶۴ - ۱۹۶۷)", *Les Cahiers du CEDAF (Bruxelles)*, n° ۱۹۸۶, ۸/۷; C. Coquery-Vidrovitch, A. Forest, H. Weiss (éds.) *Rébellions-révolution au Zaïre ۱۹۶۳-۱۹۶۵*, ۶ tomes, L'Harmattan, Paris, ۱۹۸۷.

علاوه بر این ها به کتاب دیگری اشاره می کنیم با مواضع استالینی- مائوئیستی، تحت عنوان "پی بر مولل یا زندگی دوباره پاتریس لومومبا"

L. Martens, *Pierre Mulele ou la seconde vie de Patrice Lumumba*, EPO, Anvers, ۱۹۸۵.

هست. این اقدامات علیه مجموعه ساختارهای سیاسی و نیروهای اجتماعی رژیم نواستعماری و به ویژه علیه ائتلاف بوروکراسی جدید دولتی با امپریالیسم و نیروهای سنتی و مرسوم صورت می‌گیرد. اما خرده بورژوازی ناسیونالیست که قیام را در شرق رهبری می‌کرد خواستی نداشت جز آنکه کارمندان دستگاه‌های دولتی را اخراج کند تا خود جای آنان را بگیرد و یا مجبورشان کند تا او را در قدرت با خود شریک کنند. اعدام‌های پر شمار نظامیان، افراد پلیس و کارمندان که غالباً در ملاء عام صورت می‌گرفت با نابودی دستگاه‌های قدرت نواستعماری، دولتی و سنتی همراه نبود. فرماندهان APL و رهبران CNL، به یاری بخش‌هایی از بوروکراسی که قبلاً از قدرت دولتی کنار زده شده بودند و به کمک رؤسای سنتی محلی که به قدرت جدید اعلام وفاداری می‌کردند، ارگان‌های جدید قدرت برپا می‌نمودند. برعکس، نیروهای جوان و پیکارجوی احزاب ناسیونالیستی و ارتش آزادی بخش به درون ساختارهای قدرت شورشی پذیرفته نمی‌شدند و آن‌ها هم به سبک خود، عموماً پراکنده، سرخود و "آنارشیک" عمل می‌کردند.

ورهاگن می‌نویسد: "فرق اساسی بین شورش کویلو و شورش‌های شرق کشور در رادیکالیسم انقلابی آن نهفته است. رهبران طرفدار مولل در کویلو قصدشان این بود که حتی پایه‌های سازمان اجتماعی، اقتصادی و سیاسی موجود را ویران کنند و از نو جامعه‌ای نوین برپا سازند. شاید بتوان واژه انقلاب را تنها در مورد کویلو به درستی به جای "شورش" به کار برد. رهبران قیام خود را به طور معمول ناسیونالیست‌های انقلابی می‌نامیدند، اما در محدوده جنبش ناسیونالیستی آن دوره، عناصر حقیقتاً انقلابی اندک بودند. قبل از همه، مولل چنین بود: ناسیونالیسم بسیار رادیکال او حاکی از این باور بود که استقلال ملی راستین بجز با گسست از سرمایه‌داری امکان پذیر نیست.

در شرق، شورشیان هیچ آموزش سیاسی و حتی نظامی

نداشتند. نه تنها در ابتدای امر که فاقد اسلحه گرم بودند، بلکه بعدها هم که سلاح‌هایی از ارتش دولتی به چنگ آوردند و یا از خارج تسلیحات مدرن مهمی دریافت کردند، همچنان، آنها تقریباً تنها از نیزه، ساطور، چماق، تیر و کمان یا زنجیر دوچرخه استفاده می‌کردند. آنها معتقد بودند که مراسم مذهبی برای دفع شر و جادو، به خود بستن طلسم و مصرف فراوان شاهدانه آنان را از آسیب گلوله، نارنجک، بمب و غیره مصون می‌دارد. در آغاز، طلسم و جادوی دفع شر سلاح نیرومندی به شمار می‌رفت زیرا سربازان دولتی به کارایی آن باور داشتند و در برابر حملات شورشیان بی سلاح عقب می‌نشستند یا پراکنده و منهزم می‌شدند. اما وقتی حریف دست به ضد حمله می‌زد روشن می‌شد که طلسم شمشیری ست دو لبه: شورشیان زیر آتش گلوله قرار می‌گرفتند بی آنکه بدانند چگونه از تفنگ استفاده کنند. دستگاه کاملی از دعانویسان و جادوگران با سلسله مراتب آنها برپا شد و به APL ملحق گردید. مراسم مذهبی همچنین مراسمی بود برای آموزش مبارزاتی و پذیرش در APL و ارتش را، به نوعی انجمن مخفی جدا از توده‌های مردم غیر نظامی بدل می‌کرد.

بین‌المللی کردن

در ژوئیه ۱۹۶۴، قدرت دولتی مرکزی به تصرف موسی چومبه، تجزیه طلب سابق کاتانگایی، درآمد. او بلافاصله از افسران بلژیکی دعوت کرد که به ارتش برگردند و دستور داد که این دوستان سابقش یعنی مزدوران سفید پوست، به ویژه آفریقای جنوبی‌ها، رودزبایی‌ها و آلمان‌ها را در ارتش استخدام کنند. همچنین از ایالات متحده یک نیروی هوایی دریافت کرد که خلبانی آن را ضد انقلابیون کوبایی بر عهده داشتند. حملات هوایی که هرچه شدیدتر می‌شد در بین مردم غیر نظامی مرگ و وحشت می‌پراکند و کل نظام مصونیت و دفع شر از طریق طلسم و جادو را در ذهن شورشیان زیر سؤال می‌برد. واکنش رهبران

قیام در اینجا این بود که دستور دادند شهروندان کشورهای عضو پیمان اتلانتیک شمالی (ناتو) به گروگان گرفته شوند و در صورت بمباران اعدام گردند. واقعیت این است که کمتر گروگانی اعدام شد، اما در نوامبر ۱۹۶۴ به بهانهٔ پایان بخشیدن به "کشتار عام سفید پوستان"، هواپیماهای آمریکایی با استفاده از پایگاه های انگلیسی نیروهای ویژه چترباز بلژیکی را در استانی ویل پیاده کردند.

بین المللی کردن آشکار جنگ داخلی کنگو توسط امپریالیسم و کشتار هزاران غیر نظامی کنگویی که به دست چتربازان بلژیکی در استانی ویل صورت گرفت، موج ضد امپریالیستی نیرومندی در آفریقا و جاهای دیگر برانگیخت. دولت های الجزایر و جمهوری متحد عرب (به ریاست عبدالناصر) حمایت خود را از شورشیان کنگو، از جمله آمادگی خود را برای دادن اسلحه، اعلام کردند و کشورهای آفریقایی را فراخواندند که از اقدام آنان پیروی کنند. در مجمع عمومی سازمان ملل متحد قدرت های امپریالیستی با چنان حملات خشونت باری رو به رو شدند که مطبوعات بورژوازی نمایندگان دولت های آفریقایی در آن سازمان را متهم به "نژادپرستی علیه انسان سفید پوست" نمودند.

این چه گوارا بود که به نام دولت کوبا از تریبون مجمع عمومی ملل متحد فراخوان داد که "همهٔ انسان های آزاد موظف اند آمادۀ انتقام گیری از جنایتی باشند که در کنگو به نام دفاع از نژاد سفید انجام می شود". چه گوارا در پی مشورت هایی که در نیویورک با عبدالرحمان بابو (رهبر انقلاب زنگبار و وزیر دولت اتلانی تانزانیا) و با مالکولم ایکس (رهبر ناسیونالیست آفریقا-آمریکایی) انجام داد راهی آفریقا شد. او معتقد بود که در پاسخ به این وضع، ضروری ست نیروهای ضد امپریالیست نیز جنگ داخلی در کنگو را بین المللی کنند. چندین دولت آفریقایی از جمله دولت الجزایر، کنگو-برازاوایل و تانزانیا با مداخلهٔ نظامی کوبا که ملیون کنگو خواستارش بودند موافقت

کردند. بر اساس گزارش هایی که کارلوس مور گردآوری کرده، چه گوارا در آفریقا دربارهٔ "نقشی که ممکن است کوبا بتواند در پیکار با استعمار، امپریالیسم و برتری نژاد سفید در قارهٔ آفریقا بازی کند" اطلاعاتی به دست آورد و این زمینه را مورد بررسی قرار داد که "واکنش آفریقائیان در برابر یک بریگاد (تیپ) انترناسیونالیستی متشکل از کوبایی های سیاه پوست و سیاهان آمریکایی که در آفریقا دوشادوش جنبش های آزادی بخش پیکار کنند چه خواهد بود".

در دارالسلام [پایتخت تانزانیا] چه گوارا با "گاستون سومیالو" و "لوران دزیره کابیلا" [از رهبران جنبش ملی در کنگو] توافق کرد که یک گروه مربی نظامی کوبایی برای آموزش و نیز اسلحه به کنگو بفرستد. کابیلا که در سال ۱۹۶۰ مبارزهٔ جوانان ناسیونالیست خلق لوبا را علیه ژاندارمری کاتانگا رهبری کرده بود، از زمان قیام به بعد یکی از رهبران عمدهٔ CNL بخش شرقی و یکی از مسؤولین جناح چپ آن بود. وی مسؤول جبههٔ جنگی بود که در سواحل دریاچهٔ تانگانیکا مستقر بود و تا ایالت کیوو در شمال کاتانگا ادامه می یافت.

استراتژی سه قاره ای

طرح چه گوارا ناشی از استراتژی او برای انقلاب سه قاره بود، که دو سال بعد با شعار "دو، سه... چندین ویتنام به پاکنیم" علنی کرد. نظامیان کوبایی و خود او، می بایست همراه با رزمندگانی از کنگو و دیگر کشورهای آفریقایی ستون فقرات یک نیروی متحرک استراتژیک برای انقلاب کنگو و سراسر آفریقا ایجاد کنند. قرار بود به تدریج که این ستون رشد می کند ستون های دیگری را به وجود آورد که جبهه های دیگری را در کنگو و نیز در دیگر کشورهای این قاره بگشایند. ضربهٔ عمدهٔ نیروهای انقلابی آفریقا متوجه بلوک قدرت نژادپرست سفید خواهد بود که پایگاه عمده اش رژیم مبتنی بر تبعیض نژادی

آفریقای جنوبی است.

همزمان، فعالیت نظامی بریگاد کوچک کوبایی در کنگو این امکان را فراهم می‌آورد که از بین آن‌ها مبارزانی برای تشکیل یک ستون-مادر برگزیده شوند؛ ستونی که قرار است در آینده تحت فرماندهی چه‌گوارا در آمریکای لاتین مستقر گردد. در واقع، به دنبال برآمد انقلاب قاره ای آفریقا، انقلاب قاره ای باید در آمریکای لاتین آغاز شود. از نظر چه‌گوارا انقلاب آفریقا در مقایسه با انقلاب در آمریکای لاتین از مزیت‌هایی استراتژیک برخوردار است: ”انقلاب آفریقا از ایالات متحده دورتر و از امکانات سوق الجیشی بهتری بهره‌مند است (اتحاد شوروی، چین، جمهوری متحد عرب، الجزایر)“^(۵۸) (۵). هرچند در آمریکای لاتین جنبش‌های چریکی ملهم از نمونه انقلاب کوبا ظاهراً در حال گسترش بودند، اما شرایط سیاسی برای آنکه این جنبش‌ها به یک استراتژی انقلاب قاره ای دست یابند، آماده نبود. گوارا در پایان سفرش به آفریقا، به رهبری حزب کمونیست ونزوئلا اطلاع داد که قصد دارد در آینده به جنبش چریکی ای که توسط آن حزب رهبری می‌شود، بپیوندد. واکنش آن حزب منفی بود: مبارزه را نباید بین‌المللی کرد.^(۵۹) (۶)

در نیمهٔ مارس ۱۹۶۵، گوارا پس از بازگشت به کوبا، موافقت کامل فیدل کاسترو را نسبت به طرح سیاسی اش به دست آورد. چون مالکولم ایکس در فوریه همان سال به قتل رسیده بود، گوارا مجبور شد از فکر استفاده از مبارزان آفریقا-آمریکایی صرف نظر کند. او مسؤولیت فرماندهی یک گروه نظامی را به عهده گرفت که از شماری از کوبایی‌های سیاه پوست آموزش

۵۸- گواهی C. R. Bustos در حضور نظامیان بولیویایی، مندرج در A. Saucedo Parada, No disparen... soy el Che, Editorial Oriente, Santa Cruz, ۱۹۸۷, p. ۶۳.
۵۹- H. Vargas, “Cuando el PCV rechazo al Che: Entrevista con Douglas Bravo y Francisco Prada”, Di (Mexico), n. ۴۰, p. ۱۹۸۲

دیده تشکیل می‌شد و در ۲ آوریل کوبا را ترک کرد. اینجا بود که نامهٔ بدرود مشهور خود را به کاسترو سپرد و در آن به مردم کوبا اعلام می‌کرد: ”سرزمین‌های دیگری در جهان خواستار مشارکت من و تلاش‌های ناچیزم هستند“. در این نامه او توضیح داد که قضیه بر سر ”ایفای مقدس‌ترین وظیفه‌ها است، یعنی مبارزه با امپریالیسم هر جا که هست“. در ۲۴ آوریل، با نخستین گروه کوبایی با عبور از دریاچهٔ تانگانیکا پا به خاک کنگو گذاشت.

نامناسب بودن شرایط عینی

سه روز پیش‌تر، طی کنفرانسی در قاهره، رهبران قیام کنگو، به ریاست گاستون سومیالو شورای عالی انقلاب را تشکیل داده بودند که در آن لوران-دزیره کابیلا به عنوان معاون رئیس برگزیده شده بود. از نوامبر ۱۹۶۴، قیام در شرق در حال عقب نشینی بود. نیروهای شورشی به سوی مرزهای کشورهای همسایه عقب نشینی می‌کردند یا در آنجا پناه می‌جستند، در حالی که مرزها به تدریج توسط واحدهای مزدور سفید پوست یا ارتش دولتی بسته می‌شد. همهٔ رهبران و فرماندهان درجهٔ اول قیام کشور را ترک کرده بودند. اما در یک گزارش از جبهه‌ای که کابیلا فرماندهی‌اش را به عهده داشت تأکید شده بود: ”جنگ بی‌هیچ وقفه‌ای پیروزی‌های هرچه بیشتر و تجربه‌های گرانقدری را نصیب ارتش جوان خلق می‌کند و برای حملهٔ نهایی آماده‌اش می‌کند. در مرحلهٔ کنونی جنگ انقلابی ما وضع به همان صورت است که در آغاز شورش بود. تهاجم شکل عادی پیکارهای ماست. نیروهای ما ابتکار عمل را در دست دارند، حال آنکه نیروهای دست‌نشانده از اینکه به تنگنا افتاده و دائماً در موضع تدافعی هستند خسته شده‌اند“. همچنین گزارش می‌دادند که در مناطق آزاد شده، به همان اندازه که روابط اجتماعی به طور ریشه‌ای تحول می‌یابد، سطح سازماندهی سیاسی، نظامی و آگاهی‌توده‌ای نیز سریعاً بالا می‌رود. ”شورش حق بورژوازی

مالکیت را به لرزه درآورده“ و ”برای همگان آشکار شده است که عقلایی تر و کاملاً طبیعی ست که ابزار تولید در مالکیت همگانی بماند“.^(۶)

در پرتو این گزارش، انقلاب ملی دموکراتیک در سواحل دریایچهٔ تانگانیکا نه تنها در اوج برآمد خود بود، بلکه سمت و سوی سوسیالیستی نیز یافته بود. بعد معلوم شد که این‌ها سرتاپا دروغ است.

نه سازماندهی توده‌ای وجود داشت و نه حتی رهبری سیاسی نیروهای شورشی. چند هزار جنگجوی مسلح وجود داشت که در واحدهای چریکی بسیار خودمختار تقسیم شده بودند و در واقع از یک فرماندهی مرکزی در جبهه اطاعت نمی‌کردند. فرماندهی مرکزی جز روی کاغذ وجود نداشت. گوارا می‌نوشت چریک‌ها ”در جاهایی که از نظر تاکتیکی به دقت انتخاب شده، بر فراز تپه‌های مرتفعی که دسترسی به آن‌ها دشوار است“ مستقر می‌شدند، اما با اعتماد به بی‌تحرکی ارتش دشمن، تکان نمی‌خوردند و به عملیات تهاجمی دست نمی‌زدند. از سوی دیگر، ”ارتش آزادی بخش خلق خصلت طفیلی‌گری داشت، کار نمی‌کرد، به آموزش تن نمی‌سپرد، مبارزه نمی‌کرد و مصرانه و گاه با سختگیری افراطی از مردم می‌خواست که آذوقه‌اش را تأمین نمایند و برایش کار کنند“. چیزی که برای گوارا و کوبایی‌ها از همه تکان دهنده‌تر بود رابطهٔ خشونت‌آمیز مبارزان کنگویی با دهقانان بود و رفتار بیرحمانهٔ آنان با زندانیان جنگی. گوارا بر اساس مشاهدات خود نوشت: ”مهمترین عیب کنگویی‌ها این است که تیراندازی بلد نیستند و این باعث اتلاف زیادی در مهمات می‌شود؛ از اینجا ست که باید شروع کرد“. اعتقاد به طلسم و جادو نیز همان نقشی را بازی می‌کرد که در آغاز قیام، به رغم اینکه سلاح‌های گرم که از خارج سرازیر می‌شد

R.I.Lukale, "Les progrès du peuple congolais en armes", - ۶۰ -
La Voix du Peuple (Bruxelles), n ۱۴۰, ۱۹۶۵, p. ۱۴.

نسبتاً فراوان بود. چه مبارزان و چه فرماندهان، حتی آن‌ها که خود را مارکسیست می‌شمردند برای کوبایی‌ها شرح می‌دادند که ”هواپیما از نظر آنان هیچ اهمیتی ندارد زیرا آن‌ها با خود ”دوا“ به همراه دارند، دارویی که آن‌ها را در برابر گلوله آسیب‌ناپذیر می‌کند“. گوارا نوشت: ”کسانی که از نظر سیاسی از دیگران پیشرفته‌تر اند می‌گویند این یک نیروی طبیعی و مادی است و یا اعتقاد به ماتریالیسم دیالکتیک است که قدرت ”دوا“ را کاملاً قبول دارند“.

تنها یکی از فرماندهان کنگویی، لئونارد میتودیدی بود که از تلاش کوبایی‌ها برای ایجاد یک جبهه جنگ که شایسته این نام باشد حمایت کرد. وی که یک انقلابی از گروه مولل بود و مانند خود او در چین آموزش نظامی دیده بود به اینکه قیام فاقد یک رهبری سیاسی شایسته است آگاه بود. او با اعتقاد به اینکه باید گروه‌های ناسیونالیستی رقیب را یکجا متمرکز کرد و جبهه واحدی را بر آنان تحمیل نمود، نقش مهمی در ایجاد شورای عالی انقلاب که خود عضو آن بود ایفا کرد. ولی در اوایل ژوئن، کمی پس از آنکه وظیفه فرماندهی کل قوای جبهه را در میدان نبرد بر عهده گرفته بود، هنگام عبور از دریاچه غرق شد. ضایعه جبران‌ناپذیر بود. جانشین او ایلدِفونس ماسنگو هرگز نشان نداد که شایسته چنین مسؤولیتی است. و گوارا در این باره نوشت: ”ما تنها فرد کارآمد در این جنگ چریکی را از دست دادیم“. یک هفته بعد، ضربه سخت جدیدی فرود آمد و این بار در عرصه بین‌المللی: در الجزایر، ارتش بن‌بلا را سرنگون کرد و اتحاد کوبا - الجزایر برهم خورد.

در میدان نبرد

کابیلا، بدون توجه به واقعیت نظامی جبهه که وی بالاترین مسؤول آن بود و در حالی که آن را از خارج رهبری می‌کرد، مایل بود که به آبرویل حمله کنند و آن را تصرف نمایند. گوارا

این نظر را رد کرد زیرا معتقد بود سقوط آلبرویل از آنجا که روحیه ارتش دولتی را درهم می شکند، ارتباطات و تدارکات او را ویران می کند و مواضع مقدم او را زیر ضربه می گیرد، تنها می تواند نقطه پایان جنگ چریکی باشد. بعد، با اکراه تمام دستور حمله دیگری را که کابیلا داده بود و هدف محدودتری را دنبال می کرد ولی همچنان با خطر زیاد همراه بود، پذیرفت: یک نیروی مختلط کوبایی و رواندایی باید به "جبهه نیرومند" یعنی موضع مقدم عمده ای که در اطراف مرکز تولید برق آبی بندرا قرار داشت، حمله کند. در آنجا یک گردان کنگویی بود و حدود صد نفر از مزدوران سفید پوست. کابیلا ممنوع کرد که گوارا در حمله شرکت کند.

۴۳ کوبایی و یک گردان از مبارزان رواندایی در حمله ای که روز ۲۹ ژوئن آغاز شد شرکت کردند. هرچند فرمانده آن، ژوزف موداندی در چین آموزش نظامی دیده بود، اما افراد تحت فرمانش بسیار کم آموزش دیده بودند و تجربه نداشتند. ۲۹ ژوئن حمله به "جبهه نیرومند" با تار و مار شدن مبارزین رواندایی خاتمه می یابد. واحد مختلط دیگر که مأمور بود نیروهای تازه نفسی را که از آلبرویل اعزام شده بودند به دام اندازد راه را گم می کند و به خاطر خطاهایی که فرمانده کوبایی آنان نوربرتو پیو پیشاردو مرتکب می شود به یک حمله رودررو و فاجعه بار علیه یک آموزشگاه نیروهای ویژه دست می زنند. فرمانده و سه کوبایی دیگر و دست کم ۱۴ رواندایی کشته شدند.

ورود کابیلا که مدت ها انتظارش را می کشیدند به نظر می رسد جنبش آزادی بخش را دوباره آماده خواهد کرد. کابیلا فعالیت زیادی را روی توده های دهقان و مبارزان متمرکز کرده بود تا روحیه آنان را تقویت کند، نظم برقرار نماید و کارهای تدافعی حول پایگاه، تمرین تیراندازی و غیره سازمان دهد. ولی پس از پنج روز اقامت در جبهه، به خارج بازگشت و دیگر برنگشت. گوارا در ماه اوت نوشت: "نمی توانیم ادعا کنیم که

اوضاع به خوبی پیش می‌رود: رؤسای جنبش بیشترین وقت خود را خارج از منطقه می‌گذرانند.“ و افزود: ”کار سازماندهی تقریباً وجود خارجی ندارد، چونکه کادرهای متوسط کار نمی‌کنند، کارکردن هم بلد نیستند و هیچ کس بدانان اعتماد نمی‌کند.“

کوبایی‌ها که در واحدهای متعدد تقسیم شده بودند کوشیدند آموزش مبارزان کنگویی و رواندایی را در سطح تاکتیک‌های اولیهٔ جنگ چریکی تأمین کنند، آنان را به نحوی کارآمدتر سازماندهی کنند و به جنگ و سختی عادت دهند. این تلاش کم‌کم شروع به بار آوردن نتایجی کرد. تعداد کمین‌های کوچک موفق هرچه بیشتر می‌شد. ولی با وجود این، کوبایی‌ها به خاطر پراکندگی شان در یک قلمرو وسیع، نمی‌توانستند هستهٔ یک نیروی متحرک را تشکیل دهند که بتواند حتی یک درگیری کوچک جنگی را به پیش برد. در یک عمل غیر ممکن بود بیش از سی یا چهل کوبایی متمرکز کرد.

شکست

آخر سپتامبر، گوارا تصمیم خود را می‌گیرد و آن اینکه باید اکثر کوبایی‌ها را در یکجا متمرکز کرد و همراه با مبارزان برگزیدهٔ کنگویی و رواندایی ستون مستقلی تشکیل داد ”که همزمان هم نیروی ضربتی باشد و هم نمونه“. او پیشنهاد کاسترو را مبنی بر ارسال ۲۰۰ نظامی کوبایی اضافی نمی‌پذیرد و بر این امر تأکید می‌ورزد که انقلاب کنگو باید اساساً کار خود کنگویی‌ها باشد. وگرنه ”به نام انترناسیونالیسم پرولتری، ممکن است اشتباهاتی مرتکب شویم که بسیار گران تمام شود“. ولی در ماه اکتبر، موسی چومبه در لئوپولدویل از کار برکنار شد و ژوزف دزیره موبوتو فرمانده ارتش، مرد نیرومند رژیم گردید. دولت‌های آفریقایی فشار می‌آورند که مزدوران کشور را ترک کنند و می‌کوشند نوعی ”آشتی ملی“ برقرار شود و سیاست عدم دخالت در کنگو را اعلام می‌نمایند. در چنین وضعیتی دولت

تازانیا از کوبایی‌ها می‌خواهد که از کنگو عقب نشینی کنند. در همان زمان، کوبایی‌ها خود را هرچه بیشتر از سوی دسته‌های مزدور به رهبری مایک هوار، در حلقهٔ محاصره می‌بینند، نه تنها محاصرهٔ استراتژیک، بلکه حتی محاصرهٔ تاکتیکی. این دسته‌ها حتی وارد اردوگاهی می‌شوند که گوارا در آنجا است و او مجبور می‌شود زیر رگبار گلوله‌ها فرار کند. آن‌ها خود را آمادهٔ حمله نهائی به پایگاه کوبایی‌ها می‌کنند. ۱۷ نوامبر کمربند دفاع بیرونی پایگاه فرو می‌ریزد. گوارا مجبور است شکست را بپذیرد و در ۲۱ نوامبر کنگو را همراه با کوبایی‌ها ترک کند.

این پایان مداخلهٔ انقلاب کوبا در کنگو نیست. تا چند سال کوبایی‌ها می‌کوشند با پی‌یر مولل تماس بگیرند، هرچند از آن شورش بزرگ در کویلو چیزی جز یک گروه کوچک چریکی نمانده بود. سرانجام در ژوئن ۱۹۶۷ موفق می‌شوند از برازاویل یک نیروی رزمنده - به نام گردان پاتریس لومومبا - به فرماندهی توماس موکویدی، انقلابی‌کنگویی، گسیل دارند. این گردان که سرنوشتش نامعلوم است هرگز نتوانست به چریک‌های مولل بپیوندد.^(۶۱)

یک بیلان

در ۱۹۶۹، رهبری کوبا بیلان خود را از شکست در کنگو علناً ارائه کرد بی‌آنکه در مورد مشارکت چه گوارا و نظامیان کوبایی سکوت را بشکند: ”اگر تهاجم نیروهای چومبه، که با پشتیبانی مزدوران آفریقای جنوبی و بلژیکی صورت می‌گرفت و فرماندهی آن را مایک هوارهٔ خونخوار به عهده داشت، عقب رانده نشد، به دلیل تفوق نظامی نبود، بلکه بیشتر به علت تردیدهای مستمر کسانی بود که به جای حرکت در پیشاپیش مبارزان و به کف گرفتن جان در راه آزادی میهن خویش، با آسودگی خاطر

۶۱ - در سپتامبر ۱۹۶۸، پی‌یر مولل خود را به رژیم دیکتاتوری موبوتو تسلیم کرد و با بی‌رحمی تمام به دست این رژیم به قتل رسید.

و از شهری که هیچ خطری آنان را تهدید نمی‌کرد و در حالی که از تمام مزایای زندگی شهری برخوردار بودند جنگ را رهبری می‌کردند. از چنین جایی بود که آن‌ها بی‌آنکه استراتژ باشند “استراتژی” طرح می‌کردند، مثل لوران کابیلا که مرکز فرماندهی اش در یکی از آپارتمان‌های مرفه کیگوما (تانزانیا) بود، یا مثلاً ماسنگو، رئیس ستاد ارتش، که از هیچ عملیاتی علیه نیروهای امپریالیستی در جبهه شرقی نمی‌توان یاد کرد که او واقعا رهبری کرده باشد.”

بیلان مزبور با اشاره به “جبهه نیرومند”، تصریح می‌کند که: “ده‌ها تن از فرزندان خلق کنگو و خلق‌های دیگر که به خاطر تعهد انترناسیونالیستی خود و برای مبارزه و دفاع از اصول جنبش لومومبایی تا پای جان به جنبش پیوسته بودند جان خود را بر سر این راه گذاشتند. معهذا، این امر که رهبران عملاً در جریان روزمره جنگ شرکت نمی‌کردند باعث می‌شد که اغلب مبارزان به کلی فاقد قاطعیت ایدئولوژیک و انضباط مبارزاتی ای باشند که باید در پیکار رعایت کرد. مبارزانی غرق در خام داوری‌های قبیله‌ای و مذهبی که آن‌ها را به سوی فدا شدن و مرگ سوق می‌داد. (...) در اینجا باید به مرگ رفیق میتودیدی که طی حادثه‌ای روی دریاچه تانگانیکا روی داد اشاره کنیم. او یک انقلابی پاکباز بود که به خوبی ضعف‌هایی را که جنبش بدان‌ها مبتلا بود می‌شناخت و همواره در جست و جوی راه حل‌های عملی برای رفع آن‌ها بود.”

در بیلان می‌خوانیم: “ما اطمینان می‌دهیم که آماده‌ایم در کنار آنان، در کنار کسانی که حاضراند برای پیروزی انقلاب بالاترین فداکاری‌ها بکنند بمانیم”، “اما مصرانه از آنان می‌خواهیم یک شرط ناگزیر را رعایت کنند و آن اینکه آگاهی خویش را به وظایف انقلابی در عمل خود ثابت کنند”. به خصوص، رهبری کوبا از ناسیونالیست‌های کنگو می‌خواهد “آن نیروی شکست‌ناپذیری را که خلق خودشان است واقعا بسنج

کنند و به کار گیرند، در مقابله با دشواری‌ها به خویش بسنده
کنند و منزلت خود را در چشم خلق‌ها بالا برند و از خاطرۀ
لومومبا در درگیری‌های مستقیم و سرنوشت‌ساز با امپریالیسم تا
پیروزی یا مرگ دفاع کنند.“ (۶۲)

ترجمه ت. ح.

یادداشت مترجم برای مقاله بیشه‌های آفریقا:
جا داشت که این مقاله با مقالات دیگری همراه شود و
این مرحله تاریک از فعالیت‌های چه‌گوارا روشنتر به نگارش
درآید. این ترجمه در همان سال ۱۹۹۷ انجام شد و دیگر هرگز
به آن مراجعه نکردم. اکنون که فرصت نشر آن فراهم شده به نظر
می‌رسد که این تجربه‌ای ست که به شکست انجامیده و شاید
با تأمل در حوادثی که در مقاله به آن اشاره شده بتوان فضای
آن سال‌ها، فضای جنگ سرد، درک انقلابیون از مبارزه ضد
امپریالیستی و انترناسیونالیسم را بهتر درک کرد. بنابراین آمدن
این مقاله تا حدی روی دیگر سکه را به خواننده جستجوگر نشان
می‌دهد.

۶۲- آ. زاپاتا: ”در دفاع از لومومبا“ خلاصه هفتگی گرانما، شماره ۸، ۱۹۶۹،
ص. ۱۲.

فهرست انتشارات اندیشه و پیکار (یا در همکاری با ناشران دیگر)

- ۱- رفرم یا انقلاب؟ نوشته ارژنگ رحیم زاده. آذر ۱۳۶۱.
- ۲- حماسه پیکارگران شهید در سپیده دم اعدام. دی ۱۳۶۱.
- ۳- کمیته کردستان در افق و ... افق. نوامبر ۱۹۸۴. (جزوه).
- ۴- حمایت از انقلاب ملی فلسطین و حق تعیین سرنوشت و استقلال آن. ژوئن ۱۹۸۵ (جزوه).
- ۵- از آرمانی که می‌جوشد: یادداشت‌های روزانه زندان از محسن فاضل، همراه با اسامی، عکس و پیام‌های شهدای پیکار... ۱۳۶۴.
- ۶- از بن بست آقای رجوی تا فداکاری آقای ابریشمچی: ملاحظاتی چند حول اطلاعیه جدید دفتر سیاسی مجاهدین. پوران بازرگان - تراب حق‌شناس، ۱۳۶۴.
- ۷- بازنده: داستانی از دستگیری، شکنجه و تسلیم قاسم عابدینی. نویسنده؟ خرداد ۱۳۶۴.

[تا اینجا به نام هواداران سابق سازمان پیکار منتشر شده است]

- ۸- سقوط بهای نفت و چشم انداز اوضاع اقتصادی جمهوری اسلامی ایران. دی ۱۳۶۵ (جزوه).
- ۹- گاهنامه "اندیشه و پیکار" شماره‌های ۱، ۲، ۳، ۴ از آبان ۱۳۶۶ تا آذر ۱۳۷۲.
- ۱۰- برگزیده‌ای از صد شماره نشریه محرمانه داخلی رژیم در هشت دفتر (اسنادی در افشای رژیم از زبان خودش) از فروردین ۱۳۶۸ تا دی ۱۳۷۰.
- ۱۱- فلسفه و مارکسیسم: فلسفه، سیاست، ایدئولوژی و... اثر لویی آلتوسر، ترجمه ناصر اعتمادی. خرداد ۱۳۷۴.

- ۱۲- دلها و دست‌ها در جنگ و صلح: گزارش سفری به السالوادر. بهرام قدیمی. ۱۹۹۴
- ۱۳- سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات، نوشته صادق جلال العظم ترجمه تراب حق‌شناس، انتشارات سنبله، هامبورگ. آذر ۱۳۷۸.
- ۱۴- همکاری در تهیه زیرنویس فارسی و انتشار DVD فیلم مستند "نویسندگان مرزها، سفری به فلسطین" اثر سمیر عبدالله و خوزه راینس، توسط "خانه هنر و ادبیات" گوتنبرگ (سوئد).
- ۱۵- یادداشت‌های زندان محسن فاضل. ترجمه به آلمانی ۱۹۹۱. Aufzeichnungen aus dem Gefängnis, Mohsen Fasel
- ۱۶- کنگره بین‌المللی مارکس: مارکسیسم پس از صد سال، کارنامه انتقادی و دورنمای آینده. به اهتمام و ویراستاری تراب حق‌شناس و حبیب ساعی. در سه جلد. جلد یک ۱۹۹۶ و جلد دو ۱۹۹۸ و جلد سه ۲۰۰۲. و یک سی دی حاوی هر سه جلد.
- ۱۷- مسئله زن در برخی مدونات چپ: از نهضت مشروطه تا عصر رضا خان. نوشته هما ناطق، برگرفته از ماهنامه "زمان نو شماره ۱" تایپ مجدد و تکثیر. مارس ۱۹۹۹ (۳۶ ص).
- ۱۸- پس از مانهاتان: چهار روشنفکر مارکسیست و بحث در باره سوء قصدهای ۱۱ سپتامبر. میزگرد با شرکت سمیر امین، ایوبنو، ایزابل مونا و ژرژ لابیگا. اداره کننده بحث رمی هره را. نوامبر ۲۰۰۱. (جزوه).
- ۱۹- ابوجهاد از رهبران بزرگ انقلاب فلسطین و دوستدار انقلاب ما: احساس و خاطره‌ای از تراب حق‌شناس. آوریل ۱۹۸۸ (جزوه).
- ۲۰- به مناسبت جلسه بحث حول بحران: جای خالی بحران. خرداد ۱۳۸۵. (جزوه).
- ۲۱- نبردی نابرابر. گزارشی از هفت سال زندان، ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۸. نویسنده: نیما پرورش. ۱۳۷۴.
- ۲۲- What Happened to Us in 1998? A Chapter of the Report on Seven Years Imprisonment in Iran. By Nima Parvareh, 1995
- ۲۳- چند نگاه کوتاه به حوادث سیاسی ایران: جنگ جناح‌ها و گفت‌وگوها و مقالاتی دیگر از تراب حق‌شناس. آگوست ۲۰۰۰. (جزوه).
- ۲۴- حکایت‌های آنتونیوی پیر. نوشته معاون فرمانده شورشی مارکوس. ترجمه بهرام قدیمی. ژانویه ۲۰۰۱.
- ۲۵- شکوه انتفاضه و تنهایی یک ملت: ۲۰ مقاله در حمایت از آرمان فلسطین نوشته استادان و روشنفکران فرانسوی. گزینش و ویراستاری: تراب حق‌شناس و حبیب ساعی. بهمن ۱۳۷۹- فوریه ۲۰۰۱.
- ۲۶- آرشیو کامل نشریه پیکار در پانزده CD، شامل ۱۲۷ شماره نشریه هفتگی پیکار، ۲۶ ضمیمه، تقویم سال ۱۳۶۰ و مجموعه سرودهای "به

- یاد قیام". ۲۰۰۱.
- ۲۷- با فلسطین در روزهای سختی: گفتارها و کردارهایی چند. به کوشش تراب حق‌شناس. آوریل ۲۰۰۲. (جزوه).
- ۲۸- کارل مارکس و بازگشت او: نمایشنامه تاریخی در یک پرده. اثر هوارد زین. ترجمه تراب حق‌شناس و حبیب ساعی. چاپ اول فوریه ۲۰۰۵.
- ۲۹- در محاصره (شعر) محمود درویش. ترجمه تراب حق‌شناس. ناشر آلفابت ماکزیمیا (استکهلم) و خانه هنر و ادبیات گوتنبرگ. چاپ ۱۳۸۵-۲۰۰۶.
- ۳۰- وضعیت زن در سنت و در تحول اسلام. نوشته منصور فهمی با مقدمه محمد حربی. ترجمه تراب حق‌شناس و حبیب ساعی. آوریل ۲۰۰۷.
- ۳۱- در بزرگداشت پوران بازرگان (چند مقاله) آگوست ۲۰۰۷. (جزوه).
- ۳۲- لوئیز میشل: یک عمر سرشار از مبارزه. انجمن دوستداران کمون پاریس ۱۸۷۱. ترجمه و انتشار به فارسی ۲۰۰۸. (جزوه).
- ۳۳- چهل مقاله از یهودی تباران ضداستعمار فلسطین با صدها امضاء. به اهتمام تراب حق‌شناس و حبیب ساعی، ناشر مجله آرش - پاریس. چاپ اول تیر ۱۳۸۹- ژوئیه ۲۰۱۰.
- ۳۴- آتش و کلام: تاریخچه‌ای از ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی. نوشته گلوریا مونیوز رامیرز، ترجمه بهرام قدیمی ۲۰۱۰.
- ۳۵- فایل های صوتی: دور اول گفت وگوهای درونی بین دو سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۵۴. (سپتامبر ۲۰۱۰)
- ۳۶- هشت فایل صوتی: گفت و گو بین سازمان مجاهدین خلق ایران و گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در تابستان ۱۳۵۶ (۲۰۱۱)
- ۳۷- فایل‌های صوتی: دور دوم گفت و گوهای درونی بین دو سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۵۶. (۲۰۱۱)
- ۳۸- دفترهای زندان. یادداشت‌ها و تأملات در زندان‌های جمهوری اسلامی ایران. نوشته محمد تقی شهرام. مرداد ۱۳۹۰ = (اوت ۲۰۱۱).
- ۳۹- پیکرها بر خاک، ایده‌ها بر پا: چند سخن از پوران بازرگان به مناسبت پنجمین سالگرد درگذشت او. مارس ۲۰۱۲ = اسفند ۱۳۹۰.
- ۴۰- تجربه فعالیت سیاسی در تشکل دانشجویان مبارز و نگاهی به جنبش دانشجویی دهه ۱۳۵۰. عباس زرنندی. مارس ۲۰۱۲ = اسفند ۱۳۹۰.
- ۴۱- از گذشته تا آینده: مصاحبه‌ای با تراب حق‌شناس. مهر ماه ۲۰۱۲ = نوامبر ۲۰۱۲
- ۴۲- در محاصره (ویراست دوم) محمود درویش. ترجمه و صدای تراب

- حقوق‌شناس. (اوت ۲۰۱۳)
- ۴۳- در ایستگاه قطاری که از نقشه فرو افتاد (غسان کنفانی: ادبیات مقاومت در فلسطین اشغالی، محمود درویش: چند شعر و نوشته) ترجمه تراب حقوق‌شناس (اردیبهشت ۱۳۹۳ = مه ۲۰۱۴)
- ۴۴- دفتری از نقاشی‌های ارزنگ خامنه‌ای و یادنگاره‌های زندان (نوامبر ۲۰۱۵ = آبان ماه ۱۳۹۳)
- ۴۵- همراه با انقلابیون عمانی، یادداشتهای جنگ ظفار: محبوبه افراز و رفعت افراز (مارس ۲۰۱۵ = اسفند ماه ۱۳۹۳)

"در آثار مارکس به عنوان اندیشمند، به عنوان پژوهشگر در ائین‌های اجتماعی و در نظام سرمایه‌داری‌ای که در آن می‌زیسته، بدیهی است که می‌توان ایراداتی یافت. مثلاً ما امریکای لاتینی‌ها می‌توانیم با تفسیری که مارکس از اسپمون (بولیوار داشته و یا با تحلیل مارکس و انگلس از مکزیکی‌ها که بوی برخی تئوری‌های نژادی و مبتنی بر ملیت می‌دهد و امروز واقعاً غیر قابل قبول‌اند موافق نباشیم. اما مردان بزرگ و کاشفان حقایق درخشان، علی‌رغم خرده اشتباهاتشان، همچنان زنده‌اند؛ اشتباهاتشان فقط نشان‌دهنده آن است که آنان انسان بوده‌اند؛ موجوداتی انسانی که علی‌رغم وقوف کاملی که به اوج اندیشه‌های سترکشان داریم می‌توانند مرتکب اشتباهاتی نیز بشوند. از اینجاست که حقایق اساسی مارکسیسم را بخشی از میراث فرهنگی و علمی خلق‌ها می‌دانیم و آن را همچون اموری که دیگر نیازی به بحث ندارد طبیعی می‌نکریم."

(چه کوارا: یادداشت‌هایی برای مطالعه ایدئولوژی انقلاب کوبا)